

2000

1990

100

1944

1990

(continued)

20

متوجه شده و از هر چاشنی بر روی نواز ظاهر شدن گرفته چون باد او شست بی زاد و بر او ریخته
در یافت غارت شد خدمت شیخ فروز الدین شکر کج نهاد و انجام پذیر گشت و از بهر حال رسید
خدمت شیخ و بر اجازت کبیر و دیگران در ده بیرونی بر اجازت فروز انجا تعلیم علم و
ایمان را داد و شش سال نمود و حسن و مشهور با وی هر روز در راه می آمد و شیخ فایده الدین
از خواجیه قطب الدین بختیار کاکی و از دو وی از خواجیه حسن الدین حسن بنی و دنی و خواجیه عثمان
در فنی و وی از حاجی شریف که فی دوی از شیخ ان سلام قطب الدین مورد و چشمتی تا به الله
گویند شخصی برای که میخیزد و غایب بود که در مجلس شیخ نظام الدین آمد و گفت که من شدم را
را بعضی رسیده و آنها را بخیر و احوال در کرد شیخ گوید هم ای واد که این را عوا کفر و مرجع شد
فروز الدین جد و پیشان ده جوان از شیخ در هم با کجا و اگر او عوا کفری صلا و دعا عادی نمید
و بوی و در چون نیک نگاه کرد ان کاغذ برایش کم شده و وی بود و این فرستاد که
در حد فضا در پیش کسی داشت و در ان مناسب حجت گرفته بود و گفت و الله
رسیده است و شایسته پیش شیخ بنان حال آمد و التماس دعا و در شیخ گفت من میرم و
و در وقت لازم هر یک که بطلان دعا برای من بخیر تا و ما کنم ان در صواب و در کماله کید
پیش او در شیخ گفت که کاغذ را از گن با کفر و حجت دوی و در پس گفت حجت ان دعا و فضا
را بر سر بخور و گوید که ان خود و هر دو را گرفت و رفت گویند تاجری را از دندان در دوان
در راه غارت از زور و مال و بیایر و زنجیر شد شیخ صدر الدین فروز شیخ بهار الدین
که صاحب کاه بود و رفت که سر کت و این دارم التماس دعا و شیخ نظام الدین که
انجا افتاد است کاه که ویرا سر پایه تجارت بدست اید شیخ صدر الدین التماس و بر امین و در
و از بعد فوشت جوان بنی بر سید و رفقه از شیخ نظام الدین و از شیخ خادم را از او داد و گفت
فروز الدین با اوقات و وقت با حجت رفیق که رسد در راه ان عزیز نهاد و بیم تسلیم دوی کن
خادم رفیق که ان شخص اجابتی نشاند و رفیق که میسر رسید تسلیم دوی و کور وقت شد
را و از ان زمان که در صاب اند و رفت و رفت و وقتی سالیان عطا الدین محمد و غنی بنی
از زوجه و هر نزد شیخ فرستاد و قلندری در برابر شیخ نشاند و پیش آمد که ای شیخ نهاد

مشرک شیخ گفت اما آنها بیشتر که قدر بار پس که شد شیخ گفت که پیش ای که قصد از
 بود که ترا آنها خوشتر چون قدر است که میز را بردار قوت وی بکل این و فاکر و دیگر کاری
 تمام شیخ محتاج شد و قتی غمیده و غمورده بود و دوست که با حسن شانه کند شانه در طلاق بود و بی
 یک آن بود که شانه را بدست شیخ و بدشانه اطلاق محبت غمور را بدست شیخ و بدشانه
 و بر او را حال علی و کرامت ظاهر بود و جماعتی از زرگان مشایخ علم دار و یارانه بود و سنجایه
 بود و قتی که نصیب می شد حق جان و تنهایی از برای وی تدوین تمام سید و در چه نوعی حرای
 تعالی چنان کردی و هر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانچه خبر کرده بودی و اقامه شدی
 جماعتی از اصحابی است که بعد تجارت که قدر گرفته بودند از یک به غیر جماعتی سواران
 ایشان میزدن آمدند جماعتی از آن شیخ ابو عبد الله را از دادند و دیدند که در میان ایشان
 است و یک یو سبوح قدوس ربنا الله در شوی ای سواران در میان ما به سواران متوقف شد
 و چکس توانست که پس خود را نمایان و بعضی بگوها افتاد و بعضی بواجبها و در میان
 باید که جمع توانستند از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ از میان خود طلبه ندیافتند
 چون یکسان بازگشتند و قصه را بازگفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ که از زمین ما غایت شد
 است از جانبش در و ما روی ام الحیرة الحار فاطمة بنت ابو عبد الله الصوفي گفته که چنان
 فرزند من عبد القادر مولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار بدان ماه رمضان که است
 پوشیده ماند از روی پریدند گفت عبد القادر شیر نخورده است او مولودم شد که امروز از
 رمضان بوده است و لاوت وی در خانه احدی و حیض از بجایه بوده است و وفات وی
 در سنه احدی و ستم و شصت و یک که خورده بودم روز عرفه بجهت بیرون رفتن و میان گوی
 که فتم بهرست حراست او کا و روی بار پس که و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لهذا
 از دنیا برتریم بازگشتم و برابم برای خود برابم حاجت ما دیدم که در عزوات الیستاده بودند
 پیش من در خود رستم و ختم مراد کار خدای کن و حاجت ده تا بعد دروم و بعدم متغواش نوم و

[illegible]

میرا بعد از آنکه بود و بهم او بیا کردن بهند توفی اشخ جادی تیر رضال که تیر و خیر و خیر
 که از عیال ششم عبداللہ نام گفته است که در طلب علم بخدا در قتم و این مقدار آن وقت رفت
 من در روز نظامی بخدا را به دست شول می بودیم و در بارش صالحان می کردیم و در آن وقت از خدا
 عزیز می بود که می گفتند که وی خواست است و نه می گفتند که برگاه که بخوابد نهان می شود پس من
 و شیخ عبداللہ در وی بود این بود بر تیر است و است قتم این مقدار را گفت از وی سینه تو هم
 بر سینه که جواب است این بود و من قتم از وی سینه خواهم بر سینه تا به سینه که چه میگوید شیخ عبداللہ
 گفت معاذ اللہ معاذ اللہ که از وی می پرسیم من پرسش می نویسم و انتظار برکت می نویسم
 چون بودی در قتم قیر کاهی بود دیدیم که است بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس
 سر شام در اوج تقاضا است و گفت وای بر تو ای بر بخارا من سینه می پرسیم که جواب آن
 این سینه است و جواب آن این می بینیم که از شش کفر در تو زیاد میزند بعد از آن من فکر است و گفت
 ای عبداللہ من سینه می پرسیم که چه میگویم این سینه است و جواب آن این بود
 که در کبریا و دنیا با و کوشش با من بی روی کردی بعد از آن شیخ عبداللہ می پرسید و گفت
 ای عبداللہ در خدای و در سوان خدای را خوشتر سانی بادی که عباد شتی کویا که می بینم ترا در خدا
 که بخیر بر سره و سیکوی قدیمی بنده علی رفته علی کل ولی اللہ می بینم اولیا وقت تر که در آن
 است کرده اند اجلال و الزام ترا پس در همان ساعت غایب شد بعد از آن در این روز دیدیم
 چه نسبت شیخ عبداللہ را گفت و واقع شد و این تقاضا تحصیل علوم شتغل شیخ خود و برادران
 خود فانی شده طیفه و بر این است ملک روم و خاندان و ملک روم علماء نصرانی را با انظار
 فرمود همه الزام و انجی که در زمان ملک بر کوب زد ملک را و دخترت بود و خوروی بوی شول
 و برادر ملک خواستگار را کرد و گفت بشرط آنکه نصرانی نبوی اجابت کرد و دختر قوی داد پس این
 سقا کلام خوش را یاد کرد و در است که آنچه بی رسید به سبب وی رسید و اما من جوان
 رفتم نزد الدین شمس بر این توست اوقاف اگر راه کرد و دنیا روی من نهاد و سخنی که خوش رفت
 من که در دست شد از وی شیخ عبداللہ در رباط خود مجلس میگفت و طایفه شیخ و سبب
 به چاه من حاضر بودند از آنجا شیخ می می بود و شیخ انان بلو و شیخ ابو سعید توی و شیخ

در آن روز از این کتاب در آن روز

سند بودی در صورت کوی میایدی انور و فرخنده رخ ماهی الهی که ستم و محبت خدای
در جهت وی نشسته بود و در جانی غریبی در راه و گفت السلام علیک یا ولی الله
امده ام تا ترا نبینم کوی ازین صبح بدی و خفتی متعجب شده است در آن ماه و جیب رخ پر
مردم که در آن روزی صبح روز شنبه امده ام صبح در جیب شنبه که را انتظار امده گفت السلام علیک
یا ولی الله صبح شهر بخوار امده ام که ترا نبینم که امده ام متعجب شده است در آن روز و صبح
در بغداد و قرانی و خوار و آنرا شنید و خراسان چون ماه شعبان امده ام صبح هر جا که بود
و آنجا که شایخ در راه رمضان خند و در بخار شد روز و در آنجا که بیت امده ام و آنجا که شایخ
صبح بی حاضر بود و در جوان شایخ علی بن موسی و شایخ نجیب الدین که در وری و غیره شایخ بی
رو و تا نام امده گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان امده ام که امده ام که
از این تقدیر شده بود و در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
صبح الهی که دوم ازین یار است و در رمضان دیگر را در زیارت افزای شایخ علی بن
صبح علی بن موسی در راه شایخ که در و در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که
با شایخ و خوار و در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
شایخ علی بن موسی که در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
ازین شایخ گفت من برای وی با و لبه آورده بودم و خیر و صیبت که ترا گفت سلام است
به از آن از شایخ علی بن موسی که در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
شایخ علی بن موسی که در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
شایخ البیاض و من جمله که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
فکره فی ارض بیقا ان مع البق باذن الله
روزی در طلب شایخ که از توابع بغداد است بر منبر گفت انما بین الاولیاء و الاخریاء کما بین
اطولهم شایخ ابو الحسن علی بن احمده که از اصحاب شایخ عبد القادر بود و از وی حجت که در آن
نواهی بود و بعد از وی امده بود و در خواب و در آنجا که امده ام که ترا نبینم که امده ام که ترا نبینم که
که در شایخ عبد القادر خاموش شد و اصحاب روز را گفت که هر سویی در وی خلی از غایت

و در آنوقت که جواب دید که در قافیه است حرامیان قافیه را عارضت کردند و این قافیه
را گفتند و در اینوقت شخصی غریبی نزد او گشت و اینست این بسیار باشد از سخن کردن
خود بیرون و عالم از غم است در خود احساس که بسیار روی آمد که هزار بار را و او را
کرده است شعله و در آنوقت که از او گفت و بعد از آن گفت که در اینوقت که اول
شیخ حماد را میگویم و ترا گفتم است و اگر شیخ عبد القادر را به سینه سخن می گوید
است تا که شیخ حماد در برابر او را دید که گفت اول شیخ عبد القادر را به سینه که سخن می
گفتی است مبنی بر این خدا تعالی در جواب است که قیل و قول در بسیاری تقدیر شده بود
بگو است که شد و تلف مال بود و فراموشی ترا داشت پس پیش شیخ عبد القادر آمد
گفت این شیخ حماد گفت که مبنی بر این است شیخ عبد القادر گفت سوگند فرمود
که مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این
گفت شیخ حماد که این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این
و چون کتاب در آن پیدا کردم و هم من مرا از آن منع میکرد و روزی غم من بود و شیخ
عبد القادر را دیدم و با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر روزی و روزی ایتم که دل می آید
تعالی خبر میدهم و نظر باش بر کتاب در برابر او را چون شیخ حماد گفت که سیدی برادر
زاد منی عمر بعلم کلام خوانست هر چند میرا نیکویم این با وی است شیخ گفت سیدی عمر ایتم
که کتاب خط را که گفتم فلانی و کتاب فلانی و دست مبارک تو در او رسیده من فرود آورد
و آنکه که یک خط از آن کتاب در خط من ماند و خدا تعالی همه مسایل اینها بر خاطر من فراموش
کردانید لیکن سینه مرا از علم لدنی عاوضت و این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این
یا عمر است انور المشهورین بالواقف و این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این مبنی بر این
برایت کار من آن بود که من شیخی در حضور ایشان است افتاده بودم و رفیق در میان کرده
بودم دیدم که در میان آنهمه یکدیگر میگفت سحان من عذرا این کل شی و ما تیر
الا قدر محلو و دیگری میگفت سحان من اعلی کل شی خلقه نمی داند و دیگری میگفت سحان
من بعث الانبیاء و حججی خلقه و فضل علیهم محمد الصلی الله علیه و سلم و دیگری میگفت

در آن کتاب نظر کنی و این برسد که آن چه کتابت نموده است یاد آن میسر از قریب کتابت
 نیز جاری شود و غایت کردم که این چنین در حرم خان آید خانه بگذرد و بگوید
 باور به مردم از کسی که هیچ شخص من شش این ساعت نکرد و اگر چیزی از این
 دانسته بودم و را بگوئی بن واقع شده بود و خواستم که این نیست بر خیزم و هیچ فکر
 مرا نشد و خود را از آن سو به دور اندر کرده و با خود لب گفت که کتابت بود از این
 و این کتابت دیدم و بعد از آنکه این را دیدم که در آن یک نفر نوشته بود بر خیزم و هیچ
 در آن از این دانید و گفت که کتابت فضل فرست و من داده دیدم که کتابت بنابر
 قرآنست چو ترس می نویسد پس گفت تو که در آن که زبان گوی آنچه در دل تو باشد
 نه ای گفت که خبر خود خواستم و هر چه از آن کتاب یاد گرفته بودم هر فرموده من شده بود
 و هر که از این زمان بگذرد من نیامده است و در آن شخصی بود العالی نام در آن پس هیچ
 در آن ای چنانچه هر که از آن ای که در آن کتابت که در آن کتابت شد و هر
 است خانه کتابت هیچ فکر از هیچ کسی یاد از هر فرد اول ری ای چون سری ای
 پیدا شد با کسی که فردا در آن بود و در آن رسید ظاهر شد و همچنین با کسی که فردا
 در آن شد و از آن می شد تا صورتی شد و من صورتش هیچ و حسن گفت و از آن
 مثل او از هیچ و بگای می میم هیچ و این را نیز از آن شخص و من شاد الله تعالی چه کسی
 هیچ آمد و با ای سویی ایستاد و بستی خود با نیل خود بر سر آن شخص پوشید
 شخص خود را در محرابی یافت کشاده و در آنجا چو ای که بوی درختی و با خود
 کلید همراه داشت از آن درخت پیافیت و بقضای حاجت خول شد بعد از آن
 حاجت در وقت نماز گذارد و سلام داد و هیچ استی با مندی از سر وی را
 خود را و مجلس از و اعضای می از آب و قهوه و قاضای وی مد فوج سده و هیچ
 با ای خبر سخن گویند که گویا هر فردو نموده و نو خاتوش بود و با چکس گفت و در
 کلید را طلب کرد و با خود یافت بعد از آنکه او را بر آن جانب بلاد غم غایت شد و چهارده
 روز از آنجا در راه رفت و بعد از آنکه او را از آنجا چو ای که در آن بود و در آن

قدس الله سره وروی یقین بخدا در دو هر دو اوارا بکشف و احوال بزرگ او در پس
مکتب کفر و ملامت دادیم تا چه دیگر که بینیم که بر زبان ایشان چند طایفه می شود شیخ فرمود
از جوی خود بر بخیزد تا این او محقق شود و سر در پیش او کند و ایشان نیز در پیش او
ناله از بیرون در سه اوارا بر او دیدند که شیخ ایستاد و تاب نامی ایستاد و در
گفتن حق بجای و خدای شیخ خدا را مشاهده من ماضی و کفایت ای بوسف از بدو سر شیخ
عبد القادر رو بواشتی که اناسافه بگویند که شیخ عبد القادر را چه گفته است صدای
و نه شیخ بوسف سخن خود تمام نکرده بود که شیخ عبد القادر کردی در راه و گفت من از شیخ
بوسف گفتم که در شیخ عبد القادر پرسیدم که سب چه بود که لقب شما می آید که در نزد خود
رو بقیع از بعضی سیاحت بغدادی اهرم پای بر نه بیاری متغیر قلوب غیبت الدلیل
که گفتم مرا گفت السلام علیک عبد القادر جواب سلام دی باز در دم گفت نزدیک من ای
نزدیک وی ختم گفت مرا از ایشان نیز باز از نام جدید مبارک وی تازه گشت
و صورت وی و شب و رنگ وی صافی شده از وی پرسیدم گفت رازی شنای گفتم
گفت مرا این اسلام چهار شده بودم که اول مراد وی مرا خداوندی بنور زره روانید
استیجی الدین و را که ششم و مسجد جامع رفتم مردی مرا پیش اند و الدین پیش پای من
نهاد و گفت یا شیخ محمد الدین چون نماز بگذارم مردم از هر طرف بر من بخت و دست نه پای
ای بوسیدند و میگفتند یا محمدی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب خوانده بودند که ای
شیخ گوید که من و شیخ علی بنی در درسه شیخ عبد القادر بودم که یکی از بزرگان بغداد که
شیخ آمد و گفت یا سیدی قال چه کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم من در پی فلج و انا
و هو تکلیفی منی گفت که مرا اذن کتب بیایم زمانی سر در پیش انداخت پس گفتی
ایم و بر استهوار شد و شیخ علی بنی را بکاف و گفت و من و کتاب چسبید
ببرای آن شخص پرسیدم چه شیخ بغداد و علماء و اعیان انجا بودند و سالی کشید بروی انواع
نقش و شد و بر کس مراد شد و کس بر نه گشت و در نه در خانه ساطع نهادند بعد از آن
که صاحب دعوت بود گفت الصلاة شیخ سر در پیش او گذاشته بود و از آن غرض نیز فرمود

سوم خود و اول مجلس کان علی بود و حاضرین بیست و پنج تن و شیخ علی بنی اشراف
و کرامت سلم را پیش از هر شیخ و علمای آن شهر و آنجا بودند و پیش از شیخ و علمای آنجا
از ایکه اویم فرزند آن شخص از آنجا میایند و از او بر جوی مانده و بعد از آن شیخ و علمای آنجا
تم باذن الله معاندان آن که در آنجا بود و شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
قبولی و تم و آن شخص با وی گفت که شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
عجوزه پیش شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
می بینیم و تم و آن شخص با وی گفت که شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
نموده و بعد از آن شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
بدلای آنجا پیش شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
با شیخ گفت که یاسدی نوشتی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
و گفت قوی باذن الله می گفتی که شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا بودند و شیخ و علمای آنجا
شیخ با آنجا گفت و گفت که فرزند تو یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
ترتیبی که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
تا آنجا بودی که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
جلسه آن شیخ را آنجا بود و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
شیخ و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
سیران مجلس می یابید که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
نموده و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
سیران مجلس می یابید که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
از و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی
که یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی و یاسدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

و در این کتاب که در این کتاب است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از خلق متعلق گشته بود و در هر روح مسلط بود و موصی جاد است مشغول می بود روزی ارسل او مصلح
میرفتی به این حدیث را خلیل و چشم خود را می بیند و در آنکه اندک این او عهد الله است
سر زبانه سفید و بر روی سحر کرده و جهان را فخر در بر داشت بر سرده است که به این شیخ
که من با سید ام نماز را به شیخ بخندید و به شیخ می کند برای خدمت از آن بی و کم خلق
حالت که بود یکی می ماند که در دایره است و در آن سید تکرار و سر تکرار و در آن حال
در ده باشد چون در احوال پیدا می شود در ده که تا که در آن دل رفته بودی ترس بشک او را
بر راده و مصلح است در آن که بسیار است و در آن می برسی که تا از نو درین بهمار و است
یانی یکی در آب در کعبه خود را در مرکز است کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پس
شیخ به شیخ زبانی آورد و گفت ایام جهانی تمام شد و چیز و چیز کشش و بیرون کشش
استند بر سر سر خود بیچاره چنانکه می آورد و در هر دو به الله از مصلح بان حال می دید و
سید است ایام را میفرستد و خود را فرستد و باقی را بعد فرستد و در هر دو به شیخ
می بود تا که است و وقتی کسی از شیخ احساس دعا کردی گفت احساس دعا می کنید که دی را بگوی
بر نهاده و شکر که اگر من بان بنده ای بودم می بایست که شیخ را بنیاد عمار الله و الله قدس سره
حکام حضرت شیخ است که در بسیاری از جوامع و قریات از آن بوده است چنانکه در عمار الله
که ایها الصدیق و ایها القوی و ایها العلی و ایها العارف الخفانی و حال این عارفی و عارفی
قوت است در ده است و در آن می که هر یک بنیاد وجود مطلق که است تکلیف یک تکلیف
است و بعضی از آن می که در آن شیخ را شیخ بسیار کرده بود و در ده داده اند و در ده
در بعضی از آن می که خود را است که در حقیقت خود را مطلق الشان خفاست و کینه و کینه
شیخ کن الدین عمار الله و شیخ را رحمة الله را می بان می است که دی از کلام شیخ فهم کرده
بان می که می داد شیخ است زیرا که در هر دو را است عینا به شیخ می که عارفی که وجود
و در آن بشرط ناشی که وجود را است که بیوم لا بشرطی که وجود مطلق است که شیخ را الله
را استحق را استحق و در مطلق که بعضی از شیخ کن الدین عمار الله و الله را از او
حق که در دین و انکاران مباحثه نموده با وجود آنکه خود را مطلق وجود ذات معنی اخیر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرح قصیده نایند ما فهم کرده است اولاً از اجابت غازی شرح کرده بودیم شرح
 شیخ محمد الدین و یونان قدس شوهرش خود شیخ الدین و بسیار کرده است و اولاً
 حدیثی که در شیخ محمد الدین نوشته را بعینه بر خطی که است و بعضی در این شرح
 غازی در شرح کرده است و آنجا برای تمهید و تکمیل فایده از اجابت غازی نقل کرده و بعد
 در کبریا نیز به ما گفته خواه ما دعای خود را باین شرح از حدیثی که است و بعضی
 این المعاد بعد از آن فراموش شده است و بعد از شرح این حدیث و در سایل عبادات و بعضی
 معادلات که در میان این فرق و از آن حدیثی که در در بیان احادیث و بعضی
 بعد از شرح احکام شریعت که است و بعد از حقیقت بی آن ستر نیست و بعضی
 پس غرض که مایل به مطالب در میانه است و در آنجا که است که اشتباه در این شرح
 به این است که در دوم بنویسند و در سوم بنویسند و در سبب این در تفسیر
 خرقه آمده است و از این از یک شیخ سنی که در این شرح در دوم بر سر کتاب و این شرح
 بسیار به تکرار کرده و در کتب سنی که در این شرح در این شرح خود گفته است که در
 خرقه پوشیده از شیخ خلیفه الدین علی بن عثمان الشیرازی قدس العالی روی از شیخ
 شهاب الدین ابوبوری روی از خودی فی وجه الدین روی از خودی محمد روی
 فتح رحالی در کتب در این شرح خرقه شاکر است و این یک اما ابو محمد از احمد
 دیویری خرقه پوشیده روی از شاکر ابو یزید و روی از ابو القاسم جنبه و اما فی فتح رحالی
 ابو القاسم نهانی در کتب ابو یزید و روی از شاکر الشیرازی روی از ابو محمد در کتب ابو یزید روی
 از ابو یزید و روی از شاکر الشیرازی روی از ابو محمد در کتب ابو یزید روی
 اما ابو القاسم جنبه در کتب شاکر است و در این شرح در کتب ابو یزید روی
 واده است نه خرقه و اما شیخ محمد الدین عبادی قدس العالی در کتب ابو یزید روی
 که نسبت خرقه به متصل است به حدیثی که علی بن عثمان الشیرازی در کتب متصل است
 و در کتب است که علی بن عثمان الشیرازی در کتب ابو یزید روی از فی الدین
 و روی محمد بن نصری و کمال بن زیاد و او کمال بن محمد ابو یزید روی از ابو یزید روی

[illegible]

[illegible]

چشم بر خانه داری و دیگر از چشم بسته مددی اثر نفیسم که در آنچه در آن بود ایستاد
و برای خدای تعالی آتیا نمود و توبه و انابت کرد و صحبت شیخ ابن ابی اسحاق
انصاری را با خود شد و علی بن ابی حمزه گفت: من در آن وقت که با سعادت تباری
پیدا شد و خوارق عادت از وی مظهر اکامید گردید و روزی بمجلسی که از جماعت
او در جمیع دین نشست و از کواکبی با خود هم در میان یکی در آنجا وادایا بنرمج
یک روز از گوشش میرا شیر بردید و چون بنرمج او را دید که با خود دید که در گوشش
شیر میرسد و بهر آنکه روی بشیر کرد و گفت: در گوشش را بشیر میبرد و در آنجا
با دیکم میگذارد و گفت: که آنرا در گوشش میگذارد و بشیر میبرد و در آنجا
و بر آن بشیر میگذارد و در آنجا میگذارد و در آنجا میگذارد و در آنجا
که خدای بر وی روزی اهل بیت مددی از وی قریب عطا میداد و در آنجا
یکی از طایفه این وقت و داری در آنجا میگذارد و در آنجا
ابوالغیث گفت: در آنجا میگذارد و در آنجا میگذارد و در آنجا
من خدمت شد عطا شد شیخ وی ابوالاعلی از وی گفت: که شیخ میرا عطا و لب
عطا را از دست کرده و میرا لب را از دست کرده و گفت: که شیخ میرا لب را
از صحبت من دور باش هر چند ابوالغیث عطا را کرد و قطع نمود قبول کرد و در آنجا
ابا کرد و ابوالغیث گفت: و طایفه شیخ در آنجا میگذارد و در آنجا
که رفت گفت: ترا این لب سبزه است و شیخ میبندی آن بود که شیخ گیر میبرد
را سید و آن لب صحبت کرد شیخ میرا قبول نمود و ابوالغیث گفت: که عطا
وی بر میدم که با قطره لب که در آنجا میگذارد و در آنجا میگذارد و در آنجا
رسید و عیض بن گفت: ای ابوالغیث که در آنجا میگذارد و در آنجا
با دست گرفته شد و روزی از آن گفت: که ما را از روزی گوشت میکند گفت: آنان
با از دست گوشت نمای خود چون آن لب را از دست میبرد که قطع الطریق نماید عطا شد
چون را حق بر اندکی از قطع طریق او و چشم شیخ را روزی او را گفت: که این

[illegible]

در این
مکان

بد کردی و اگر بد ملک بود بدی تو این نه بودی و این نه شدی و این نه بودی و این نه شدی
گفته که فیضی بر شمع باوی در خانه جای گرفته و طلب وصول بعد از اعیالی دیگر و هم میگویم
فرز ما را فتح شود تاگاه مردی در آمد بایست گفت که کیستی گفت عیال ما است و در این
که از راهی که است که هم حال تو چیست گفت حال تو چیست برن باشد حال
که میگوید و در این فتح شود و پس فرود آمد که در مورد و در این است و در این حال این شخص را
بر شمع خدای تعالی خاص از برای خدای کنی ما دانستم که بر این راه ما در این راه تو را دیدم
و استخار نمودیم و ما را فرموده بودیم و ای گفته است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
بجواب منم گفت باعد منک شاکس من اونس خیرا بعد الله فی کل نفس
یا کز و کز و این جمله ای بود از حرکت تا بهر منکر کردی بعد از آنکه الله تعالی فرمود
و فی نفسی انتم سار من کلام است گفت که استعالی بر تو بیخ خلعت بر نمانده
خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت سلام
بر که خدای را دوست دارد و بروی اسکن هر چیزی و هر که خدای را بشناسد در نظر
وی خود نماید هر چه که در هر که خدای را بپاکی و بی شریک ما هیچ چیزی را در
هر که خدای را بپاکی بر اند ایان ارد و این نزد از هر چیزی هم که با سلام تقف
کرد و در خدای عافی نشود و اگر عافی شود اهدار کن و خون نه در این قبول شد
شیخ ابوالحسن کو را میگویم که در معنی قوله تعالی یا کز قطره شکر در وی شمع ابوالحسن
رسی گفته است که از در نه بر لطف قسم زار است ای المؤمنین قره بر فی الله حبه درم
در نه شمع نفعی می شد چون با خا رسیده در قبه فرار وی بسته بود میرت روحا
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کشته شد و در اندیم دیدم که نزدیک به ختم مردی
میکنند با رفیق خود گفته که این مرد از ابد است و دعا درین ساعت سجا است و یا فنا
کرد خدای تعالی ویرا یکد نماید و زی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی غایت از لدی دنیا
غدا با عزت و اشم حول در راجعت نزدیک بدیده رسیدیم شخصی پیش من و رفیق را
یکد غیار داد و چون بدیده در اندیم و نظر شیخ ابوالحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت خدایت

ما حق باقی که درای و عا شتاب شود و انرا یکدیگر صرف کردی چرا چون با او العباد
که از خدا تعالی عاقبت دنیا و آخرت خواست و خدا تعالی دمان وی اجابت کرد و وی
گفته است که بایست حال مرا تر و دانا و میان انقطاع و نبودن در میان بازگشتن
با ابدانی و نبودن و صحت و عدم و حیات و مراد و صفت کردن که بر سر کوی آیتی است با قصد
ریاست و در کج هم شب همگامی با بخار سیم با نود کفتم در شب شش روزی مردم در آن
غار کفتم شنیدیم که در اندرون میگوید یا خدا یا خدا بدین سنی که مردم چند هستند از زندگان و که
که از تو میخواهند که خلق خود را منزه از شر و گردانند و از تو راضی شدند و بدین سنی که من
از تو میخواهم که خلق خود را بدین سنی گردانی ما من تا سرای طاعت باشد الا حضرت قیوم
ما خود که این سنی شنیدیم که این سنی را که نام و برادر است میان خون با او کردیم و این سنی
در اعم و سلام مردم و از نسبت و توفیق و بی پر ایدم گفته با سیدی حال چون است
شکایت میکند بخدا تعالی از بدو سنی یعنی خوشی و در غایت آن که تو شکایت میکنی از بدو
و این را کفتم من شربت بر سر و اختیار میدادم این را مان و این را تسلیم و رضا چیست
از آن شکایت میکنی که میترسند ملاوت ان مشغول میکرد از خدا تعالی کلام ای
سیدی شنیدیم که شنیدیم میگفتی یا خدا یا خدا می چند از زندگان تو استند که از تو میخواهند
که خلق خود را بدین سنی گردانی و منکر گردانند و از تو راضی شدند و بدین سنی که
دعوت ای فرزند عوذر را که میاری اللهم شری بکرمی اللهم کن لی نعمان و بری و که
خدا تعالی و یا باشد بکرمی محتاج شود این بدو لی چیست اما راضی گوید که بعضی
مشایخ شنیده اند که چون کسی از وی طلب دعا کردی میگفت کان الله رب این
کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدا تعالی کسی باشد همه
مطلوبات ویرا بدد اما خدا تعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد بخدا تعالی
عزیز و نام من کان الله رب کان الله که شیخ ابو الحسن گفته اما لا تری مع الحق من خلق خدا
ان کان و لابد فکال را فی البوار ان گفته اند که همه دنیا و همه و گفته اند که لا کرم خلق من
و عا یک الفرج بقضا حاجتک دون فحک بنا حاجتک لمحبوبک فکون من

و بعد از آنکه هر که از امر او بگویند و اندک از سرش بشمارد که هر که چنان زلال صافی بخورد و از آن
بیشتر شل شود طبعش باریک و در شرح منازل اسرارین در درجه نرفته از تمام رضا بگوید و قد
رفت به المقادیر و انوار مد تعالی و تحقیقت و محیثی فی کتب مولی او بها انی اشرف علی السبل
سبوت الفیض حدیث مد تعالی شایسته فی قلبی فتم ابد عذره نقایا بمرحله و به الموت
زنجی حکم به مقام رفیع سلطان المحبت الموعود ثانی انی اشرف علی الوق فطارت
الی قلبی فطارت نقایا بمرحله الحیوة و الموت فی علم الله تعالی و انوار المثلث فی قلبی
احد من طریق الصوفیه از فیها امور اترکین اقدم فطارت الی قلبی و صحیح حق البی
مع اری و قلت از من من القبال و احاطت مع الصوفیه حتی لعدا الامن الضلال و کانت
عیالی الموعود و رست فی وجودی شجرة النشوع و احسن عده سی حال و حرکت
فیها ان افان فی بی ایسه حتی فک انصلت لکمال النجا اما فی عیان ابد و غیره
و جری الی حاله اما الی محض الهوی طوعا و اما الله ازله میا ارب همه انا عبده فی کل حال
و من اشعاره شهدت فک فیما وی و احده کثیره ذات اوصاف اسماء و نمون
شبهه با آن که تراست از الی الله الی و توفی الشیخ عقیق الی برسمه مع و خانه
و بی شکر در شیخ ابوالمحسن شاذلی است صاحب
مقامات عالییه و کرامات ظاهره است در بی شخصی ویر الی یافت بر و برجه امتحان طعامی که در آن
شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ ویر الکفای که در آنش مجابی را یکی در آنکشت بود که چون در
طعام شبهه بر دی حرکت کردی من شکت که در دست دارم که مثل ان حرکت میکند
صاحب طعام استحقا کرد و فرخ خواست طعام یا انی کوید که چنین من میسودن تا که یکی از
ملاطین امتحان یکی از شیخ کرد و طعام با من اورد که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی
گوشت مرده شیخ میان در بست و گفت ای درویشان من از و خادم شما هم بدین طعام
و در ایستاد و هر طعام که در آن گوشت کشته بود پیش و در ایشان می نهاد و هر چه در آن
مرد بود میگرد که این از برای ایشان که ان بادشاه و میگفت الطیب الطیب و الخیرین سلطان
حاضر بود از امتحان استخار کرد و گویند که لایق اوسن بود برادر خود را بکشت از برای عزت ملک

مردی بازاری ام وای دلفری قرا وادایشان نمیدانم برین مردمان را حقوق نیست مرا
 ایشان محاسن است وقت این امر است آسمانی و قرا این چهاره نیست خدایتعالی تر آنست تعلیم
 کند همه در بدایت سبک گفت مرا چندان مهلت دهد که باز از روم و حقوق مسلمانان از کردن
 نه در برین کنم پس باز رفت و حق هر کسی را از او کرد و انگاه بر او شیخ احمد و محسن قرا را
 از هم گرفت و صاگر کاسه بهر از هم من تا نایل و الکالات باطل و کره منجاری المکریم لکنان فلک
 فضل الله یوسف من ریشا و الله ذو الفضل العظیم
 در این راه باقی گوید رحمه الله که در بلادین دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد
 البغد و دیگر شیخ کبیر عارف شیخ سعید و هر یک اصحاب و تلامذه بودند و در شیخ احمد با اصحاب
 خود خلعت زیدت بعضی که شکاک کرده بودند شیخ سعید رسیدید و میرواقت کرد چون معارف
 راه یافتند شیخ سعید پیش رفتند از افاضات ایشان بازگشت و شیخ احمد نیز مستخضر شد و از
 کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و خلعت عیان را بر سر انداخت
 شیخ احمد دیدار راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت قرا را بر تو حق
 واجب شده است پس کن که از راه ایشان را شیخ سعید گفت بر من هیچ حق موجهه
 است شیخ احمد گفت برخیز و آواز ده شیخ سعید گفت هر که مرا میخواند و میرا بشایتم شیخ احمد
 هر که مرا میخواند و میرا میخواند پس هر یک از این دو بزرگسایان دیگر یک گفته بود رسید
 شیخ احمد معتقد شد و در جای کاغذها را نوشت که بخوبی تعالی میوست و شیخ سعید بتلاش با پیش
 خود را می کند و می برد تا بخوار حق تعالی میوست اعلم یا فی میگوید احوال قرا از ششیرای نرزه تیز
 تر است چون اصحاب احوال بیکدیگر را بر میانه اند احوال ایشان در یکدیگر است یکسان و اگر بر سر باشند
 حال قوی از حقیقت رایت میکند و گاهی باشد که حال سابق تاثیر میکند و در المسموع و ناهو
 الظاهر و الله اعلم بحقیقت الحاکم
 شیخ ابو العباس از من است بسیار مجاور که بوده و سابق وی بسیار است و کلماتی
 می شنید که یکی از علما بر من گفته است که پدر خود را میگوید که شتم و حج رفتم چون بگم رسیدم و حج کردم
 خاطر من بجهت پدرم بر ایشان بود و با شیخ بجمه ای رفتم که خود که خاطر بران برداری که در بعضی ملاحظا

[illegible]

نو فی رحمة الله بعد الخیر المحدثین و العشرین من نبی و مرسل و بعد سیدنا و مولانا
 در میان در سید فخر و ایا و سید بهرات و ...
 ازین کار استیلا و انکار و جوی و ...
 که هزار گفت که در وقتی که شیخ را سخن می گفتند ...
 در خود منقطع شد شیخ بخیر و گفت و بی داشت بگفت چون ...
 آن عود و نور از آسمان ...
 بنویسند شیخ و ...
 که بعد در هر یک شایسته و در آن ...
 و پادشاه که از آن است ...
 و آنی که ...
 است و آنی که ...
 است و آنی که ...
 نیست و آنی که ...
 کرد و ما اندکی ...
 همین طوری خود ...
 بنشینم شیخ ابو محمد ...
 کشید گفت خلیج ...
 خواهد آمد و ...
 از آن پس ...
 خودیم در وضع ...
 حج الله بیداریم ...
 که نه عیالی بر کسی ...

پیش روی نیریزی میکرده اند و می شنیده اند میگویند که در رمضان چیزی نخورده است و نماز نکرده
اما در انکشاف و اطلاع بر نیکی است می بوده و اخبار از آن میکرده امام باقر میگوید که می تواند که
ان را قبیل سحر سحر و طبع من بوده باشد و در اوقات نماز میکرده باشد که کسی ندیده باشد و
چیزی که در میان نهادن باشد و خاییده و کلوی وی در سایه باشد و مثل این است که در این طایفه
شاید کرده اند که از قبیله ایان موصلی و شیخ رحمان و غیره شان منقول است و بعضی شیخ
سلیمان است از این عشره و سیاحت شیخ و در این شهر و در این شهر و در این شهر و در این شهر
بجانبش بوده است و از وی انوار کرامات و اوقات عبادات ظاهر می شده است اهل دمشق میروان
معتقد وی بودند و بر آن حکم میکرده است بنا که ملک بر ملک و انقیاد حکم وی میکرده اند و در وی
در زمان و مشهور بودند که برای درویشان مکره و عقی و وای میگویند آن شخص ترتیب دعوتی کرد و در آن طلبه
و درویشان مشهور و از آنجا که آنجا که شیخ علی کردی آن خانه را اندر و اجاقها را
دید که نهاده است صاحب خانه را گفت این همه را در جوش انداز و در جوش انداخت و در آن
شربت میخورد و میخورد تا آخر روز بعد از آنکه چیزی نخوردند و باکشتند شیخ علی کردی با
خانه گفت که ارم خانه را در از جوش میروم این همه را میروم او در همان در بسته که اول نوح
از آن نداشت بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو میروی به و در از بر من فضل کن و پیش من
الاجازت در روز رمضان که در روز نهم در ای شیخ علی کردی بر روی سلام کرد بعد از آن بانه
رفت خانه را بچنان در بسته یافت فضل بکشد و در آمد دید که رختهای و رخت خانه ویران شده
پیش روی آمد که ای سیدی چرا و رخت خانه مرا کنده ای گفت به باشد که تو مرد سگ و بانی و غلام
هرام می یافت درویشان کنی گفت ای سیدی این همه را شنیده من است شیخ بنام شد و در
را که در رخت این شخص شکافهاست چه است باطل بسیار در جلدش اند که یک بار رختها
کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود و طلب کرد و بانه تمام از آن اعتماد نمود
آخر اعتراف کرد که غلام ترا فروخته بودیم و رختهم سحر بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ
شماره العین میروید و در آن ساله برساند و مشوق آمده بوده است با انصاف گفته است که بزرگوار
شیخ علی کردی میروید و گفته اند که وی میروید که نماز نمیگردد و اکثر اوقات مشغول به صورت

می باشد شیخ گفته است البته ویرای میم شیخ سوار شده و چون نزدیک منزل رسید زود آمد
چون شیخ علی دیده است که وی ترکیب بر سیده عورت خود را کشف کرده است شیخ زود آمد
با او و این را بخیر از او و زایل همان توایم پس نزدیک شد و کلام کرد و نشست نگاه در حال بیان
و با ایشان تمام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنید که همان ماست و شیخ را گفت بسم الله
این سیاقه است شیخ بخورد و شیخ علی کردی را از ترک و نشست شیخ علی را و او را در شیخ
می بود است نگاه و نزد سید که بر او قوت میگفت و بهر شیخ در احوال است و در احوال
که وی در اند شیخ علی را در شوق میزون داشت و سخن میخواست و بعد از آن بشهر نماند تا آنکه
وفات کرد و ریاقوت در شهر حاکم بود
از اهل صمدیه مصر است بسیار بیل الله و کبیر نشان بود و دست بنده بود و شبی در اجازت رسید و
ساعتش ده طلعام و شتاب بخیزد و بنده شده که دیوانه شده است و بنده میزبان است از شیخ و عورت
ریا قیام با آنها و از چون آمد قید جایی بود و وی جایی و ویرا در زندان کرد و چون در آنجا رسید
زندانش را گفت چون این را می بینا از وی دیدم بنده میزبان کرد و پیش وی آوردند و آنها گفت میزبان
همه زنده شد و میزبان که گفت ما و آن اندکی را صاحب دی و در آن روز در عزت و در وی
و دیگران روز در خانه نروش دید و تمام از نروش بود چون آن در شخص هم رسید و در یک شیخ
با هم گفتند میان ایشان تراوی سیدی از ایشان گفت می در غرض و عزت بود و باقی آن
الطلاق خودی که گفت تمام آن در در خانه خود بود و وی نیز و گفته اطلاق خود پس حضرت که آن
پیش شیخ موعی آمدند و آنچه میان ایشان گذشت بود بار گفتند شیخ گفت هر روز است گفته در آن
که اسم اطلاق می شود بی را اگر بگویند که من از شیخ موعی پرسیدم که حقوق هر یک چه است
دیگر است چون بگویند یک جانش نشد و شد و در آن مجلس که من آن پرسیدم جافای از خدا
حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین سلسله سخن گویند هر کسی چیزی گفت اما کسی جواب نداد
نگفت در آن اشخاص آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد و جواب آن بگوی من بگویم
ولی ولایت محقق در آن معنی روحانیت می صورت بصورتی تواند شد مکانی شود می تواند بود
در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتی می تواند نمود و بنای چنانکه خواهد پس نکس که ویرا بعضی

یکی از اجزای گفته است که شخصی بر ساحل دریای بود نزدیک عدن توانست که احدی در آید که شب
 آمد بود و دروازه بسته بود و شب در ساحل بحر مانند و هیچ خبری نداشت که شام بخورد که ناگاه دید
 شیخ ریحان بر ساحل است پیش پی ای و گفت ای سیدی در دروازه بسته و هیچ خبری نداشت
 حوزم میخواهم که مرا در سید می گفت این را مینماید که از من شام میخواهد و میخواهد مرا بر ریه کویا
 من در سیدم شام نمی آید سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کار بر لب کرم حاضر شد اما
 روغن نداشت گفت ای سیدی روغن می بایر گفت این را بر مینماید هر سیدی نمی تواند خورد بی روغن
 کزین روغن فروشم شام نمی آید سیدی این را بی روغن نخواهم خورد گفت این را بگو در اینجا بر
 و آب بجای آن فروشم شام نمی آید و در راه بگو در آن سید و از آنجا روغن بر ریه رفت
 پس از آن بخوردم و در آن شب ان بخشیده بودم دیگری گفت است که در رمضان میراث من بماند
 رفتم تا برای اهل خود حدی خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و به او مال از خود
 من بگو سیدم گفت میخواهم بر من بیاوردانی مرا بر من بیاورد و ندید و گفت میخواستم که تفری
 کنی اما تو نخواهی ای امام ای نیکوید به آنکه وی باین تفریح مطافه ملکوت سموات نخواسته است
 بعضی ارفا طحال عجایب گفته است که روزی شیخ ریحان را گفت خطی من میدار گفت
 حاتم که این سبزه است و شمس و اشارت سبزه خود کرد من بگو شستم که مراد وی از آنست
 که حاتم که نزهت مرا در ویراندانستم که روزی که ببرد آن سب که بای کوی میگذاشت
 بقتل و سروی لشکری بر آن مرز رفته اند و سبزه را در آنجا گذاشته اند
 و سبزه وی بر یک بوده است امام باقی گوید رحمة الله که وی دروازه روز یک و ضو
 نماز کرد و تا نوزده سال پهنو بر زمین نهاد و چند روز میگذاشت که طعام نخورد و چون طعام
 چیز اندک خشن خوردی و باین درونی قدری گوشه بود و بخورد و الا بعد از سختی بسیار بخت
 موافقت گفتند که چند سال است که بخت سلاطین که می بیند بی اختیار خود چ میگذازد که در آن
 آن فرموده اند و هم امام باقی میگوید که شیخ علامه الدین گفت که در بعضی از ساجدهای روم
 کوشانه گرفته بودند چون روزی فطر رسید دید یکی از بندگان بخت نازعید رفتم چون
 باز ایدم اوی دیدم که در خلوت من نماز میکرد و بر یکی که بر در خلوت من بود چنان می

نو بر آید که در کجا در آمده است بعد از آن بدست کریم ناز و در شکستم که برای بی
 چه دهم که در کجا در آمده است بعد از آن بدست کریم ناز و در شکستم که برای بی
 نیدانی و کین و توبه است پس در بر خود گفتم که ابرق بیارم پیش ابرق دو کرده مان
 دیدم بزرگ کردم و معز بادام بهار انرا برداشتم و پیش روی بروم نان شکست و معز بادام
 من ریختن گفتم بخور در آید و از آن معز بادام من داد و من بخورم دوی نخورد و مرکب
 معز بادام یا دو معز بادام و من بخورم از طعام اعریب دیدم گفتم این را غریب و ار که
 خدا پدیدان کان سینه که بر ما باشند و هر چه خواهند بیایند خوب بود زیادت شد باز دگم که
 از وی طلب مواخات گفتم آتیم مکن که باز بخورم ابرق اما انشا الله و از من غایب شد
 سال و در آن گفتم که بی رفتن شب و غم از شوال آمد و ما من عقد مواخات است و الله تعالی
 در آن سال و در آن گفتم که بی رفتن شب و غم از شوال آمد و ما من عقد مواخات است و الله تعالی
 الدین عبد الله بن احمد الباقی العینی رحمة الله علیه فی شرح التلخیص فی شرح التلخیص فی شرح التلخیص
 خود بود است عالم بود علوم ظاهری و باطنی و میرا الصیغات است و انچه است تالیف همراه الحان
 عبرة الیقظان فی معرفت حوادث الزمان و کتاب فی بعض الریاض الدینی فی حکایات الصالحین و کتاب
 اندر انعام فی فضایل الزمان العظیم و برای ان تصانیف دیگر دارد و اشعار زیاده گفته است و
 گفته است که شیخ علار الدین خوانی رحمة الله علیه که شی در بعض از بلاد شام در خلوت
 خود بعد از نماز خمس سیدار نشسته بودم در خلوت از آن بزرگواران بود و در وی دیدم با خود در
 ندانم که از کجا در آمده اند و ما غنی ما من سخن گفته و با یکدیگر یاد احوال فقر آوردیم و کردی
 از شام کردند و بروی شاکفته و گفتند یک در دینیت که به السیخ که از کجا میوزد بعد از آن
 سلام ما بصاحب خود عبد الله باقی بر سال گفته او را از کجای میباید و وی در عمارت گفته
 بر ما پوشیده نیست و بر خود کشید و پیش رفتن سوی غرابی بسته شد که باز خواهند کرد و او را
 بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ خود که گفت که در بعض از اصحابی شام در راه رب
 سینه اندر از العیس و جماعت و بصره و خلوت من جدا شد بعد از نماز پیش و در آن گفتم که از کجا
 در آمدند و از کدام بلد آمدند چون رسید سلام کردند و ما غنی بخودند با ایشان نشستیم و گفتم که کجا

او را گفتند سبحان الله تعالی این حال سوال میکند بعد از آن شکست زان جو دوشتم پیش
 نهادیم کشنده نه از هر این اوه ایم که تمام پس از هر چه اوه اید گفتند اوه ایم ترا وصیت میکنم بر این سلام
 عبید الله یا فنی و گفتند بگو که بشدت با تو ترا اقم میرا از کجایم شناسید گفتند ما بوی سپیده ایم و بی
 امارت است تقیم شمار اوین شب است بر این دل از فی است گفتند اری و چنان ذکر کرد
 از پیش رو دانی می آیند که ایشان است در شرق و فی الحال غایب شدند و هم می گفتند که در
 اوایل حال متردد بودیم که خطاب شد تعول ما سلم که موجب نصیحت و نکالت با عبادت که شتم
 خلافت و سلاطین از آن قیل و قال است درین کشاکش و اضطراب مرا قرار ماند و چنان
 گفتم که در روز و شب مطلقه آن میکردانیدم درین یواری از انکشادم در وی در پی دیدم
 که هرگز ندیده بودم در وی چنانچه نوشته که اگر کشیده بودم و آن ابیات این بود
 صبح هر یک موصفاً فی الیوم الی القضا فلما اتسع المصیف و ما ضاق القضا و ربنا
 نفسی خواقه رضا الله یعمل ما یشاء فکل منکون موصفاً چون این ابیات را خواندم گویای
 بر آن میزدند و شد حسرت از قللی مرا نشاندند روی گفتم مرا نشاندن را که در آن
 نوشته بر این بناده است و تا سینه خمین و سبوحاته بیان جواز است کرده و معلوم نیست که
 بعد از آن چندگاه دیگر بود رفیق الله شد و ثوابه به من رسید و من را به او رسانید
 که از آن تصنیفات المایقه و تالیفات القه دارد و بعضی ویرامند و بسیار داشته اند که
 گفتند که روزی با حاجی اردشیر بیرون آمدند بر مه کو گفتند رسیدند اینجا است گفتند ما ایست
 کو خدای باید گرفت یکسره کو گفتند اوه دوم تر گمانی که صاحب کو گفتند بود دادند وی مصافقه
 نیار که کو گفتند جز در تر از آن بگیرد شیخ اسی با گفتند شما بر دید و کو گفتند را برید که من و مرا
 خدود سارم ایشان پیش رفتند و با وی سخن می گفتند و دل وی را خوش میکرد تا ایشان دور
 رفتند وی هم در پی ایشان رفت ترخان در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید
 چو بر اگر گرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از نشانه جدا شد و در دست ترخان ماند
 و چون میرفت ترخان بر رسید دست و بر این داشت و بگریختند و بر آمدند و باران سپید در

[illegible]

۱۵۰
۹۰

رحمت الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سنه دوم دوی در عاری نشد بود و حجت
شکم داشت بجای رسیدم که این بیارستانی بود در خواست کردم که عازت ده که از ولایت نام
که نافع باشد چون اضطراب مرادید اجازت داد برقم دیدم که شکمی در خیمه نشسته و از آن قوی
استاد و پیش وی شمع افروخته اند و این مرا می شناسد و من دیدم این شناسم چون مرادید
نور دیدم خواست پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را بدوی
که ختم فی الحال در وی نهاده که درین راه و این بیرون آمد و خادم شمع را همراهی آورد و دیدم
که شیخ آنرا میبرد و بیرون آید و کند بر دوی دوم که باز کرد و باز شد پیش شیخ ادم و دارا و ادم
و ان کارام و استم که آن شخص کرده بود با شیخ گفتیم شیخ ششم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم بر تو شفقت است و این را به من ترا اجازت دادم چون اجازت شد ششم
آن شخص که امیران بود و به تو التفات نماید و فرموده شوی زبکل بود و جزو شد و
بسیار وی برادرم - رهنم وی ششم چون تو آمدی نزد ارامی و ششم و ادم بخود بری
در سالم اقباله ذکر است که شیخ زن الدین عماد الدوله رحمه الله تعالی گفته است امروز
که قانع درین بود یک از فرزندان شیخ شهاب الدین آوردی که بس الله تعالی سره انجام و زیارت
وی رفتم الحق پس مرادید بود ساجی ششم و این نوع گفتن دیدم که ادمی رسیدم که ما
ستینده ایم که شیخ شهاب الدین که شیخ اوجده الدین که مانی را می بیند خوانده و پیش خود
نکند شسته است و شسته است از پیر گفتن بی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که می
فکر شیخ اوجده الدین کرد و فرمود که پیش من تمام وی میرود که او بت شسته ما روز یکم در
خدمت شیخ بودم که شیخ گفت که این سخن را شیخ اوجده الدین شنید و گفته که هر چند شیخ مراستغ
گفت امام این خاطر است پس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معیت عربی گفته است
ما ساری ذکر آنکس که ساری به بی بی الی حضرت بیالکا مراد شیخ شهاب الدین که در
باستغ وی ان بوده باشد که یکنه دوی در شهر حقیقت تو سل و ظاهر عوری میکرده و حال
مطالع را در معیت داشت بدوی خود چاکه بگذاشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره
از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین

اگر قفا دل سزای چو ابر اسمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین گشتی که وی شهادت
 مایه کبار است خدمت و لوی نمود که کاش می دیدی و این رباعی وی باین ولایت کند
 از آن می گویم چشم سر در صورت زیر که معنیست اثر از صورت این عالم صورت است
 او صورتی است همان وید که در صورت در بعضی تواریخ مکرر است که چون بی دریا
 گرم شدی پیراهن اندوه از چاک کردی و سینه بسینه ایشان بانیادی چون بخداد رسید
 پس در سایه جمال و شمع این خورشید که در صورت و کافور اگر این گونه در می گذردی
 را بنده چون بمانم شد شمع بگرامت درانت است اسبنت هر ابر سر تو برون
 و پی می مراد و مستی بود آن تو آمدی که کاری را بکیش غازی جوانی در شکاف
 پ خلیفه سر بر می شمع نهاد و در بدست قال یعجز الله ان یتوس الله فی ابره من ذاهل
 و تو میدانیست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق خود بخانه الله کو می شاید
 بعد از آنکه مشاهده میکند در نظام روحانی مصیبتش و در بعضی نظام الصافی متوجه
 کنایه عارفان بالبدن و التعمید الصوری و جمال با جمال حق سبحانه و اعتبار در او یکی است
 که این جماعت جمال نامیده است سر حشمتی بی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله
 مشهوره تواند کرد و یکی دیگر بتقید و ان از علم تزل حاصل باید در نظام جسم یا روحانی این
 عارف که چنین مینه جمال را جمال حق دانند تزل شود و بتب کونیه و غیر عارف که چنین
 نظر نباشد باید که بگویند تکرر تا بهایه حیرت در غایت و قال ایضا از اهل طریق کسی که عشق
 بنظام هر دو صورت یا معتقد و چون مالک در صدد عدم ترقی باشد و بعضی حجاب بود
 بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استغاثت کرده اند و زوده اند که خود الله
 من الله بعد التفرغ من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت جوی نیست باین مالک
 از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود بخاود کند بر چند نمود و کشف نمیشد
 است داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که چنین است
 باشد موندی که در و دایما در کشاکش باشد تعلق و میل بصورت فتح نایب بران تفرغ است
 و خدایان او شود اعدادنا الله عز وجل و سایر السالمین من شر ذلک حسن ظن بیک بدقی

استاد نسبت به شیخ از کلام جوان شیخ احمد علی شیخ احمد الدین کرمانی در پنج فرقه اولی
قدس سره که بجهت جان غلام صوری سیر اشتغال می نموده اند گفته که این در کجا
مشاهده جان غلام صوری میگردانند و در سیر سیر نموده اند و اگر از بعضی کبر است
بایشان انگاری قطع بوده است و در این ایام که باشد که جوانان از استوری
نسازند قیاس حال خود و حال ایشان کنند و جاویدان در غیبه خندان و اسفل
طبیعت مانند والد تعالی السلام بر اینم خود است شیخ احمد الدین کرمانی لطیف است
از شوری و غیبه در کتاب عیاج و از راج میگوید تا جانش دست است مدام
سبب میگوشت ناکام چون سایه زوشت یافت مایه پس نیست خود اندر اصل سایه
چیزی که وجود آن نیست به غیر جوانان از خود نیست است و نیست و نیست است طاق
از یک سبب نیست به غیر آن چه که بخت توام دارد او نیست و ایک نام دارد نقش
نور است از نقش نیست درین میان تو خوشنقش خود گفت غایت خود شنید
و آن وی که خود خود دید بهین زان که نیست و الله موجود استی سوی احد و من
در این قدس سره او خود در دل میرانی از دل کو عزت کرده میری نزل کو
در دینی دون بی وفا میگردی بخواه و بخواه و بختی حاصل کو جز نیستی تو نیستی
بخدای ای بشیاد این خوش استی بخدای کرنا که نی بختی برستی از دین حاکم
سی زبست برستی بخدای اسرار حقیقت خود عمل سوال فی غیر بد با خلق نیست مال
تا خون کنی دیده و دل بچال هرگز نه در است اقبال حال دائم زواری حرف بیرون
رحمت و چشمه بطف اب حیاتم در دست علت تراحد با و خدا در فی علت
بکر از کاینکه او جدا حد است و اگر کسی که بوجی حقیقت حق بشناخت او که زواری بخت
کوی بر داشت از بخیری بود نشان دادن او گفت است و زواری اگر کسی که شناخت
و شد و در آن محبت شیخ محمد الدین علی بی که وی اصحاب شیخ احمد الدین کرمانی
قدس سره تعالی سره رسیده و نسبت از دست میرا بخت استی گفتند ان وی دیده ام در اقبال شیخ

صدور ازین بیانی متذکر بودند شیخ صدیق لایق از وی بی چنین استماع آمده که حضرت سید مرتضی
شیخ صدیق ازین بیانی را بسیار بی کینه و بیزاری شنیده اند و خود را در دست پیکره اند و میگویند این را
در قبول و انکار بی تفاوتی و از روی دواشمانده است یکی دیوان شاعر شتمیل بر جفاقی
در سحر روی که از کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جفاقی
که در انصاف و بی طرفی و بی طرفی می نماید بیانی شاعر این نیز بعضی از این را دیده و او را
پشتیده اند ایشان از راجعه چون و اسلام خارج بودند و در دایره اباحت و تکلیف و
و انظار می بیند که نشان این باشد که مشهور است که بزرگوار است سید مرتضی و غالب بوده
و نفع و هیچ امور برسد و نوشته و بساط اراضی و اعتدال بی کرده بوده و بعضی
که می فرماید که در کتب است و تفاوت و تفاوتی که می بیند و هر وقت که می بیند و بعضی
و بعد از آنکه در اینجا حاضر بوده و با یکی نه جفاقی از این می بیند و پخته بودند و از معارف
وی سخن می شنیده اند و از این نفس و هوای از این نفس و یکروز و خود شتمیل و اباحت
نفس و اراضی از مخالفات هوای ساخته و در روی اباحت و تها و بی غیرت و است
می افتاده و وی این همه با کسی که از رویشان و برادر می پیری بود و روشن و طالب علم است
را یکی می آورد و دوام ذکر و کلام و در وقت حال وی پرسید گفت و در بار حضرت وی سید
کیار و در است و یکبار در پنج هزار و چون جزای در خدمت وی بودم گفت بولایت خود بازو
و در میان میان سببش که صحبت ایشان تر است و یکدیگر بعضی از عزیزان می نمودند که در آن
وقت که در دست سید در خدمت بود و با وی ملاقات کردم در آن زمانی که می گفت
از خدمت و اگر بعضی از خدمت نقل بسیار میکرد و هر بار که صدق می گفت وقت میکرد و طاعت
اشکات بزرگ سید از چشم وی می ریخت و در این می گفتند که و نه اکنون در تمام او بگریخت و
بعضی دیگر از عزیزان که صحبت وی رسیده بودند می گفتند که با کرم ذاتی وی کس ندانیم و
بعضی از مردم فرجه و بیام که در فضی و انکار غالب از نصب خالی بودند از روی بعضی که از آنجا
که این را می بیند و می گویند غریزی که بر حسن و بی اعتماد است از بعضی سازان
نقل کرد که از تربیت مقدمه جام نوبت شد مقدس طوس علی ساکنه اسلام شبکیه پناه

مرده بودند در راه که پیش قدم در سبب خبر خود روشنائی در نظر ایشان مآه بود بهشت که از این
موقع شده با سالی رسید در عقب مآه اندک که از این روشنائی است نیم شب خبر خود کردند
اندیدند که این روشنائی در حجاب لکه خست سید است قدس بر چون بلکه از نزد و قدس
وی که او اندر چنان مشاهده کرده که آن نوع نیست که از آن خانه که مرقد منوری در آنجا است
تا بدو از بعضی درویشان چنان دریافتند که تو به مرقد منوری موجب جمعیت تمام است و الله
تعالی اعلم و فی است محذری خواب نام الله بن حمید است و الله تعالی ارشاده فرمود که سید قاسم
حضرت عاصم بزرگ خواب مبارک الدین باقی سره در خوابی سپرد دیده بود و صحبت داشته
و طریق ایشانرا معتقد بود و از وی فهم می شد که خود را به این طریق می داشت و دیگر فرمود که
سید قدس بر این است که هر سید سید هم از وی زبان می پرسیدیم و خود را صحبت ایشان می
رسانیدیم چون بوم که آن سید اینجا محذری است مولای عانی نام جوان پیش روی نیم
ویرا بنشاندیم که در راه صحبت در شب بر دیده بوم با وی گفتیم ترا چه خبر زبان روی گفت
صلی که بر منو کشتم روی بوم در فوم افکار مرا یکی این طرف می کشید و یکی این طرف
با مدای برخاستم ترا خبری در گرفت که از همه خاص شرم فرود که این سخن را چند بار از خود
سپید شنیدم به بار که می شنیدم خفیه می شد و قطرات اشک از چشم او میجت مصوم می شد
که آن سخن در آن وقت که آن نیز فرموده بوده در وی تاثیر بسیار کرده بود است در بعضی از
سبب خود آورده که در تاریخ ستمه سج و حسین و حمایت بود که در شهر رات در خانه جده
در جوار مولانا طبر الین خلوتی رحه الله ساکن بودیم ناگاه سحر کای مولانا از خلوت خود بران
بیرون آمد و روی خلوت من نهاد و فریاد بر آورد که از برای خدای بگوی که یکمید و سخن
اقر با الیه من جمل الوری و خست سالک می دانند و هنوز رسیدند ام از ارباب قوغری
حاضر بود گفت این حاج حکایت بخوان ما و الله نه است که کجا بهار دم رفتی و هر چند
چیزی خبری چون بیرون آمدی از وی پرسیدی که چه خبری گفتی که خبری که خبری
از شما بود و چه خبر بوم روزی امیر زاده وید با خانه برد و گفت از ارباب من شنید
و می نهاد و بعد از آنکه دیوانه خواب خود شنید که دیگر خبر دیوانه از سر شنید

ان مقدار که امکان داشت بخورد و گفتند که اینک شش مکش که دیگر کجای خوردن ندارد چون دولت
بیرون رفتند از ای پرسیدند که چ خوردی گفتی نه از آن بود اما از سرش شیر که جوی
می توانست خورد و در کج سینه نشستن و شامگاه پادشاه وقت را در جامع و آن شخصی می
رو چنان معلوم شد که ویرا و لنگر خورشید خانه تنقل بود توهم آن که مران به توفیق
بوده از شهر خوار خوار به پای و مقرر شد و از ای امر اجابت کند و در خبر جامه موقوف
شده و سینه سچ و کش و شامگاه از دنیا رفت بدو قبر وی در انبات
گفت وی و امام دی بوالهی و مجبور در بن آدم است وی باید شش
رسمی الدین علی الا انوارم بوده اند از کبر او شورا طایفه سوفیه است و دشمنان ویرا استناد و
منقبات خود را در زمانه کار صریحه الحقیقه مرکب است وی در شهر و میان از او و واجبه
ایا بجمع گفت و تو سپیدی قاطع و برای ساطع است از این واجب بود گفت علی آ
و بسبب نوبه وی ای بود که سلطان محمود سبکگیر در فضل مرگ برست که گفتن بی ای
کفار از مرتضی بیرون آمد و در زمانی در سطح وی شهید گفته بود میرفت اجوف ساد بر
کفخی سید کیدی از کعبه و بن که از تکلیف بیرون رفته که مشهور بود ای خوار که نبسته
دای شرب خوردی در اینجا بود از وی شهید که با ساقی خود میگفت بکن قهری گوری بود
سبکگیر تا بخیرم ساقی گفت محمود دروغ را نیست پادشاه اسلام گفت بس مرگت خوشد
انچه در تخت حکم وی در این است در حینه بیضا در ده میر در مملکت دیگر که و یک فرج
و بخور و باز گفتن بکن بکوی سناکیت شام ساقی گفت ای مردی قاتل و صیف طبع گفت
اگر وی لطیف طبع بودی بهاری مشغول بودی که ویرا کار اندکی گزافی چند در کاغذی نوشته
که بود کار وی نمی آید و نمیدانند که ویرا برای چکار از فرید اند سناکی چون انرا شنید حال بر وی
تغییر شد و بقیه آن ای خوار از مستی گفت بهت یار شد و پای و راه نهاد و بسبب مشغول
شد در رخسار مولانا اجل الدین رومی قدس سره مذکور است که خواجه حکیم سناکی در وقتیکه
موجود در بر زبان جاری میگشت حاضران که شمشیرش زانوش بر زمین است بپویند که اگر تو
زانچه گفتی زانکه نیست در مخم مخفی و در مخفی سخن غریزی این را شنید گفت عجب حالیه که

1948

وقت بازگشت از سخن بهر سخن شوق بوده است. وی همواره در وی و عطای می بوده و او را
اسل دنیا محض یکی اندر آب چاه و جلال با تو نیست. آن بوده که بگزارت و زیارت می بود
شیخ مکتوبی وی نوشته شش راسی لطافت اندام که این را می راقع و درش خوش
است. ولیکن بنده خرد دارد که طافت الله در دوست عهد ندارد آن ملک که ادا و علم فریت
افند و اما هندرس و طافت بارگاه چهاران در دو شیرزده آفت چاه آب چه شیران از
باری غم رسد داند که هر بار که می آید در حشمت الهی آن درین خطه محنت زنده حاجت برآید
معیف می نویسد از غایت لذت به غولان بر دل دارد و اویت غلظت را به بر دل غلظت
سپردن انگیز پیوستگی که در و غلظت الکیر بران بر ترک دین و دنیا کار است. از به که گوشه
دل به گوشه کن. از به غلظت سایه خود خرابی گفته که جسم حور این بدو در سرای چشم
خداوندی است. و معنی است. درین رو. پس که سید فیض است. پس چنین چنین
سیدی چنین تا بهر معنی بی حرم و بختی تا بهر معنی بی کبر و کمین. بای می نویسد
قدم و دست نه و ملک بریزن. در دو کان ملک می زیارت جوهر و آب ملک می بریزن
و اینها. این جهان بر شکل مردانیت. هر که این اندک اندازد. این همان راهی اند
شعب و آن این راهی زند و تقار. اگر لام که زند همه و زند با زمان این مزار
تا بهر خلق جهان کرد. از آن بسته کرده و کسر بر بند. تو بخوان زی که میری بری خیال زی که کردی
بر بند. و با بهر آب گشت. با بهر خون تا بهریت غلظت از پس برده درون. این با علت
کردن درون. از تو در جهان بر تو در دو درون. قایم می نویسد از آن شب و از معنی
بیت نسیم است. امید شایم. با ما از آن داشت باشدیم. چون سایه بی ترا بهر چون
چهره من سر بر سر سپاه عشق. بریم ملک ملک. از عشق بر خاف کمال کل
علاه عشق. با این هم یک قدم راه عشق. مرده که بر راه شوق جان فرساید. باید که بدول
یا خود بگرداید. عاشق بره عشق چنان می باید که در دوزخ و در بهشت یادش ناید. ای نیست
سند و ذات تو در برده است. وی صوم ویران کن. زار برست. مردان کنون چو شوقان می
دست. کرد و کرد و کرد و کرد. ای بوزنده می مردم غنص. ز کار تو کرده دین می آید

اندر

[illegible]

شتی بود گفت وی مرد و این نیز داشت و در پیشه گفت ای خواجہ تو چگونه خواهی مرد عطار
 خواجه تو خواهی از در پیش گفت تو چه مرد متواری مرد عطار گفت بی در پیش کار تو پس در
 زیر سه پناز و گفت الله و جان بدار عطار را حال تغییر شد و در مکان بر هم دیار طریق
 در راه رو گفته اند که مولانا جلال الدین سی در وقت قطع این پنج در سه پناز بر سر صوفی
 در حال کبر سن مسجده است و کتاب سہرا نام وی داده و وی را با انرا باز در دست و در
 بیان تحاقق و معارف و غیره ای دارد چنانکہ بگوید اگر دعا گفت مولانا شریعت است
 شمس از من پوش و در موضع دیگر گفته عطار روح بود سنای چشم او ما ز بی سنای
 و عطار امیدم و ان قدر سزا توئی و حیاتی ادوات واجبہ کہ در شریعت است و غزلیات وی
 اندر ان است از بعضی از حکایف است می شود جزاء اللہ حاجت من الطالبین است
 خیر الخیر من القاصد کفریہ ای روی در کشیدہ بیار از بعد و شایع علم کہ در راه و ان
 فسید است شد ز دست و بعضی از امالی از اشرفی بگو نوشته اند و در شرح این بیت
 مذکور شد کہ بی ای آنکہ روی خود را کہ نور ظاهر وجود است بر روی پوشش ثقیات و عوار
 در کشیدہ و پوشیدہ و بیار از ظاهر اما خلق برین قسم بود کہ بر روی این کسح عجب کشید
 بوسلہ کشید ثقیات مختلفہ و آثار تنبایہ گرفتار ابد و حلال و ثقیات و بند و غیر ثقیات
 یا خود بوسلہ برایت پر تو چنان ان روی در روی پوشش مظاہر و صور حید گرفتار بای ثقیات
 و تحت تحت بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت توئی معنی میران تو است
 توئی کسح اہم عالم المست و علق صورت بوم خود از شوقی خود در انوار اند
 و نمیدانند کہ عاشق گفتند در لای ایشان چیست میل خلق جہ عالم تا ابد کہ شایع
 و کہ سوی است و بر چنین دستور تمام این قصیدہ را شرح کرده است و از ہنہ اختصار
 برین اختصار افتاد و حضرت شیخ در ترمذ سنہ ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و

الحمد لله

و امر اخلاف طریقه شیخ را بشنید چه طریقه ایشان در خدمت خورشید افروز که با مراقبه امری دردی
باشد تا بر میسد نگار بسبع شیخ رسیده شیخ را در آنکه نگار از بهانه می آید و او را منع نیست
چون از وی چند بار می آید و قرآن شیخ را که در آنجا بود نهاد و شنید که از قرآن را از ایشان با
چنگ نهان و یکفند پس شیخ امر و صورتش جای را باز نمود و گفت ای شیخ ها کند شیخ سوال
کرد چه شنیدی باز گو چون برین بیت رسید و چون که در سر خورشید فانی و ای زبیر از شیخ
شیخ فرمود که نگار او تمام شد در خدمت و در خدمت طریقی انداخت و نقلی مقامات در خدمت
میکشید میزد ای بیرون آمد و در قدم شیخ نهاد شیخ بابت بهت خود سر در از خاک برداشت
و بیا ویرا بجاوت نداشت و در خدمت از بهار که خود کند در روی بیاید و بعد از آن فرزند
خویش را بجهت الحاق در او در روی از فرزند شیخ پس آمد ویرا که بیدار شد و بیاید و بیاید
در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات کرد و آمد ویرا بخاند و بیاید و بیاید و بیاید
حق و نسب چون در آن توانا شیخ را نسبت بوی ملاحظه کرد و عرق حسد در ایشان بکشد
برای شاه وقت بر میزد که اکثر از کار بیایم بیکر در وصیت وی به با جوانان صاحب
است و بر آنکه آنکه خلافت شیخ میست چون عراقی را داشت و نیست زیارت و بیاید
زاده الله تعالی ترغایا اگر بعد از آن است کاتب در خدمت صحبت شیخ صدر الدین قزوینی
قدس الله تعالی سره رسید و در آن تربیت یافت حاجی مخصوص میخواند و استماع کرد و در آنای
سماع ان لغات را نوشت چون تمام کرد بنقل شیخ او را که شیخ از اسبند و بخسین فرمود چون
بر واد از امرای نام مرید و شمس شیخ عراقی بود که شیخ در وفات خاندانی داشت
و هر روز ملازم است شیخ می آمد در روزی بخیرت شیخ آمد و مبلغی از همراه او در دنیا بر می نام
گفت که شیخ ما را چه کار می نماید و انسانی نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای ایر مارا بر
توان فریختن تو نیست کس و کس فوال با با برسان و این حسن قول در جمال دلید بر او
در سن بی نظیر و غنی گرفتاری بودند در خدمت و محبت هواداری چون ایستاد و حاضر
شیخ ابوی در خدمت فی الحال کسی بطلد وی و شمس بعد از وفاتی در انعام و رفیع
فرامخت ایشان ویرا او را شیخ با انیس و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک شد

شیخ پیش رفت و روی سر گفت دکن گرفتند که شربت خوب است و دیگر با ارباب بی سخت
خود شربت را در آنجا بخانه شیخ رفتند و صحبت داشتند و ساعتی از دست شیخ در آن وقت
غریبهانست و از آن جمعی غریبه است. سار و شریفی که دارند که چه دارند که از آنجا
از آنکه و تا آنکه بعد از مدتی جسم و حال احداث خود را تمام خود را بجهت کرد و کوبید و روی
امیر حسن ازین لفظ و بیان میگرفت دید که شیخ در میان در دست میان کوکان ایستاد این شیخ
گفت تا از کدام طرف باشیم شیخ گفت از الطرف و اشارت براه کرد امیر یون شد و رفت
چون امیر حسین دید و فریاد داشت خدمت شیخ از روی توجیه هر شربت و دیگر با ارباب بی سخت
افراد سلطان مرید و متقدوی شد و در این شیخ شیخ معبر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در آنجا
گردید و کرد و نکامها و اوف کردی روی در بار گرفتند و دندان میگوشت نظرش بر آنش در آن
پسری افتاد و شیفته وی شد پیش رفت و سلام کرد و در آنوقت دید و سوال کرد که این سبب چیست
گفت پس نیست شیخ بلبی پس اشارت کرد که گفت ظلم نباشد که ایچس لب و دندان ایچس
خر صاحب باشد گفتش بعد گفت ما مردم بیچاره ایست اگر جرم خرم بدندان گردان
نیاید که بدندان گیرد شیخ سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کنند گفتند هر روز چهارم شیخ فرمود که هر
روز شش درم بدهد و دیگر این کار کن شیخ هر روز برقی و با اصحاب بر در و کان گفتش دورتی
و فلان ابدال در روی وی نظر کردی و شاعران و اندی و کاریستی و در میان این خبر سلطان رسیدند
از ایشان سوال کردند که این سبب را بشناسید و روز با خود میرد یا نه گفتند نه گفتند وی در کان
خادق می سازد گفتند در دوات و قلم خود است و نوشت که هر روز پنج دنیا دیگر و طبیعت خادقا
شیخ فرمود این عرایق بخوانند روز دیگر که شیخ را با سلطان الامات اقتاد سلطان گفت چه است
افتاد که شیخ را در و کان گفتش دورتی با پسری نظری افتاده است محو و بخت خرمی شیخ گفت
یافت اگر شیخ خواهد این پس را با آنقا به برد شیخ گفت ما را اعتقاد اوی باید بود روی حکم تو نیم
کرد بعد از آن شیخ را از هر روز ششام شد سلطان هر ملک الامرا ششام نوشت که با جلد تمام
بشخ و اکابر سب خیال کنند چون آفتاب کردند ملک الامرا را پسری بود پس با ارباب چون شیخ
را نظری روی افتاد بی اختیار سر در قدم وی نهاد پس نیز سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا و نیز باده

موانعت کرد پس رشتن را از آن نگاری و در آن پادشاه را بجلال طوق بدشتند چون شج در دستش
ساخت شمشیر ماه که شست فرزندان کبیر را پس ازینکه بیدار شدی در خدمت پسر پسر در جلالت
شج احاطه پدشاه و در روز غایت پسر را با اصحاب روانه در ولایت فرمود و در راه کزوایان
گفت در سابقه چون قرار علم دادند ما که خبر مراد ارم دادند زن فاعده و فرزان روز ارم
که شمس کس معرو و بی کم دادند ده ششم در القعه سنده خان و شمس پخته از دنیا رفت و پسر
روغای مرقع شج حج الدین بی الطری است که در سی الدرد و صلیه شمس و پسر فرزند بی بی الدین
پهلوی ری در القعه است
است در اصل از این است که در این است از قوای غور عالم بوده و پهلوی و پهلوی در کتاب
کمز از زجایان منباز می شود که در هر یک پهلوی پهلوی از کرک است بی و سنده و شمس و پهلوی
پهلوی است که در بعضی کتب نوشته چنین یافته که در هر یک شج که در الدین ابو الفتح است و در
پهلوی شج صدر الدین و در هر یک پهلوی شج صدر الدین که در طایفی قدس الله تعالی را و در
صفحات پهلوی است بعضی نظم چون کتاب نر از روز و از الدین و بعضی شج و در کتاب
فروع الارواح و در المستقیم مراد از این است بغایت اعیان و حلاله و شج
از آن جواب گفته است و در این کتاب که در این است که در این است که در این است
او بود که در این شج بیرون رفته بود و در این پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی
نکر است و گفت یعنی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی
نمایند شمس طلب از پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی
رفت شج رکن الدین از جماعت با نیافت کرد و چون شمس حضرت رسالت راعنی الله علیه سلم
خواب دید که گفت فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آورد و بکار مشغول کن روز دیگر شج که در
با ایشان گفت که در میان شما کسی است اشارت با پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی پهلوی
و تریت کرد تا بمقامات علیه رسید پس مراجعت بخراسان داد و در آن است که در این است
وی بودند در سادس عشر شوال سنده خان غنه و سیامه از دنیا رفت و پهلوی در مصر خدات
است بیرون کنند از عید الله بن جعفر طهارت بی الدین

چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب شیخ ابو جلال دین گزینست فزون بره چنانکه این
 بنی از آنست و در یاد او آن شوق است در رعایت لطافت و عذوبت و در حیات شکر حمد
 و مدح و تنویر و روشن و اسلوب حدیث شیخ سنائی جام جم دارد در انجاسی لطیف و نجیب
 است و از آن منوی است این ابیات : او حدیثی نصحت از سختی دید تاشی بعدی لطیفی
 سرگوش را مجانی نیست باز کن دیده کید یاری نیست سالها چون فلک بسر گشتم تا فلک
 دیده و گشتم بر سر پای جود داشته ام چون نازیده زلد داشته ام از برون در میان
 در در میان خلوتیت با یارم کسی سینه جان سلوت من ره نذر کسی بخلوت من ماوله
 بدو متب بختت سور که در شمع من سببت و وی قصیده در ایام حکیم سنائی را جواب بگو گشته
 عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتاح آن این ابیات است : سر موده ناز و یار
 چون توان شد شمع روزه کار با بیکت در بهشت و آن یکی تن غنید در کار آمدی میت
 با که گویم از جمعی نیست تا نام دار در هر کوشه صیت آن معشوق در تمام بصوت آن ناز
 و در تاریخ تمام حایم جم گفته است : چون ز تاریخ بزم غم فال منتظر رفقه بود سی و سیال
 که من این نامه حایل فر عقر کردم تمام آن سرور چون بباي تمام شد برش ختم دوم
 بلیده تقدش قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر انجاسی شان و شش و سباعت
 نوشته اند : هر چند وی شاگرد فلکی مشهور است
 و شعر شریف تمام بلایه است چنین گویند که ویرای طویر شعر طور دیگر است که شعر در جنب
 کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است : شعره باشد بر من تا که زخم لاف
 هست : آن در غیر فنون شعرا و سخنان وی برین معنی شایسته چنانکه میگوید صورت من بهم
 شد صفت من بهر : راجع کس من و او نشود اندر ختم تر من چه دری آنکه گویند آن
 چون بگویند مرا بیکدش که منم و در محل دیگر میگوید عشق یغش و بار غلط کبریا بر در غنچه
 هستی ما را ز ما ما و شمارا بقدر بخودی خود است : تا که کهد در روز رحمت ما و شما و این
 قید در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی آن می آید که ویرا از شراب صافی صوفیان قدس
 اللہ تعالی السوا هم مشرب تمام بوده است و در زمان خلافت المستفی نور اللہ بوده و در قصیده

عربی که در مرجع بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی مسند فی الحقیقه و مسند دی نیز تصدیق
رایه حکیم سنای و اجواب گفته است عدد آیات آن ارضه و شمس و ماه و کواکب و انوار و سطر
و مظهر و اولش اینست الصبح الصبح کامکار انوار انوار کامیار کاری روشنی جوایز
یاری از نورش دی جوایز بهار چرخ کار بارفت صبح میکند زلفت در دانه در و در تصدیق
میگوید این قصیده در جبهه سعادت شامن است از غریب شمار از کعبه کرد در او در کعبه
شاهی است از قضا یک انعامی یک و امر از انفس را فکند از کار
و میرا از علوم ظاهری و معطیات معنی بهره تمام آورده است اما از این دانش داشته
بوده است و روی در حضرت شیخ جانان و تعالی آورده چنانکه میگوید هر چه است از قیوتی محرم
با یکایک از برای علوم خواندم هر روز جسمم چون ترا بستم و رفتی ستم هر روزی در دنیا
درم دال خدا بر صدر ترا دیدم انوار انوار اول تا آخر قضا است توفی و عزت و انوار انوار
است هرگز در سایه شمر از انوار حرم و هوا طاعت ارباب به بنام کرده بلکه سلاطین و در کار نوی
بر یک می بخندد چنانکه میگوید چون بهند جوانی از نو بد کس ز نعم از تو بهم زدم
و ستادی از پیش من انواری چون که بزرگ تو شدم بهر رنگه رسیدت دستم کبر معنوی
دی چنانکه دی که هیچ کس شمر یافته است اکثر آنها بستم عای سلاطین و در کار و واقع شده
امید داری آن را که نام این بواسطه نظم می بر و در کار ما بستم عای نموده اند و اکثر آنها
اگر چه محب صبر است اما از روی حقیقت کشف حقایق دیان معارف را بهانه است یکی
در بیان آن معنی که رفیه گفته اند که طالبان وصال مشتاقان حال حق را دلیل وجود او هم
وجود او نیست و بر آن خود او هم شمر بود او میگوید بزمند را باوه زان شد کلید کرانه زده
خوبتر در تو دید کسی که تو در تو نظاره کند در قهای پیوده پاره کند نشانی از اجزای
یا فتن عنان باید از در تی افتن و جای دیگر در همین معنی میگوید عقل ابدی ای کوی
و انگاه روی چو روی باریک توفیق تو کرده شاید این عقد بعضی کی کشاید عقل از تو در صبر
و زور کربای برون نمده بود و یکی در غیب و ترخیص بر اعراض از ما موی حق جان و اقبال
بر توجه بناب کربای وی میگوید بر پر ازین دام که خوشواره است زیر کی از هر جنبه چاره

که به دیه بزدان گشت رویه از آن گشت که بر دامن گشت جگر دامن کن که وفار نشوی
 نمودن برستی و خدا را نشوی تا به ای تمام بکنند زاده که آخرین کتابهای ویت است نه این و تعین
 در حیرت بونه است و عمر وی در آن وقت از گشت گذشت بوده رفته اند تا
 لقب وی پس الدین است پدر وی از امر اربیده لاجین بوده که از آنرا که
 نوعی بر اند وی بعد از و ناست سلطان مبارک شاه نجفی حضرت و وزارت شیخ نظام الدین اولیا
 بیوت در ریاضات و مجاهدات پیش گرفت که در جیل سال سوم دهر داشت و کونایه
 شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق علی ارضی کرده است و پنج ابر صرت و رالت علی الله
 علیه وسلم در خواب دیده است و با شاریت شیخ نظام الدین صحبت حضرت علیه السلام در ایام است
 از وی التماس آن نموده که آب دامن مبارک خود در دامن وی کند حضرت علیه السلام فرموده که این
 دولت را سعی بر وجه بر انجام نکنند بخداست شیخ نظام الدین امده است و صورت حال آن
 نموده شیخ نظام الدین از دامن خود در دامن وی انداخته است و بکات آن ظلم شده چنانکه
 نموده کتاب تصیف کرده است و بکونند که در این مضافات خود گشته است که شمار من
 از آن بعد بر آید گستره و از چهار صد و از شتر و نیکوید که شیخ سعدی را در ایام جوانی در ایام بوده
 و بان افتخار نگذرد ویر از شتر عشق و محبت چاشنی نام بوده است چنانکه در سخنان و علی هر
 است صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین گفته که در قیامت کسی بخیر می فر
 کند و فرزند من بپوشید این ترک است باشد یعنی خسر و خواهد بود و وی گفته که وقتی در خاطر من
 افتاد که خسر و نام امر است چه بودی اگر نام من نام فقرا بودی که در خسر مرا بان نام خواهد بود
 و این سخن را بگفت شیخ عینه داشت که دم فرمود که بوقت علاج برای تو نامی حکاسته شود
 خسر و مراقب این معنی می بود تا آنکه روزی گفتی بزرگ چسب کشوف شد که ترا در قیامت
 بکمالی پس خوانند وی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرين و سبانه و
 مدت عمر وی افتاد چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند
 لقب نسبت وی نجم الدین علاء الدین است و ی کاتب
 و در شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق بر ضیه منصف بوده است صاحب تالیفات

که بید که در خلق و در اهل بیت و طرافت محال و اعتقاد عقل و روش عوفیه و علوم
و اعتقاد پاکیزه و در فرد و نور و علایق و بیوی و خوش بودن و خوش گذاریدن بی سباب
موردی چون روی بگریزیده ام و چنان نظری مجلس و موردی که بر آن می که از آن است
وی بی یافتن آنجا است و حکم نمی یافتن مهم صاحب تاریخ نوی که سالها را با جبر و وادار
نمود و بیانگی بودند ایشان بی محبت من توانستند بی بود و در من بی محبت ایشان و واسطه
مردمان هر که استوار چنان را به محبت بود و استقامت بود که چنانها می بود که از آن شد
که در دنیا و هم بود که از آن شد که ای که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
که در آنجا است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
رو کار درین زیر و کسوف و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
نشر و شویات بسیار است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
شونده شوم اگر چه بی علم ای که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
یک روز و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
در آن ستر و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
و از غایت و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
یا حیرانی نیست علی اندوام بر این است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
الدنیا و میفرزد که وی چندگاه در دنیا است و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
مدت که ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
باشد خورده و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
تو کار خور و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
می استقامت و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
شب در آنجا و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد
که بر آنجا و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد و ایستاد

شیخ زین الدین جوانی رحمة الله علیه گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز صحبت وی رسیدگی
 شد بر این طریق دلالت میکرد و میگفت که نسبت یادداشتی من گفتیم که نسبت شما بعد
 از مدخل میگرد گفت بگوئی تا از آن جواب گویم من هیچ گفته ام اما در اواخر که این طریق را در مد
 و مرا در آن گذاردی شد و دانستم که چه امری است و از آنکه پیش وی کار توان کرده و گوید که در آن
 در سراسر ایامی بوده است مؤمنی بوده است که در آن وقت که اسب طغیان میکرد در آن موضع خرابی
 میکرد چون وقت طغیان اسب نزدیک رسید به آن قصد را باری گفته اند فرموده است که اسب را چه مرا
 در آن موضع بزنید و مرا بجا آورده و در آنجا بماند است چنانکه وقت طغیان اسب که گفته است
 و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشد و فایده ای در سندان است و ثمانیاته بوده و قبر وی در تبریز است
 و در لوح قبر وی این بیت نوشته اند: محفل اکبر رفتی بر دریا بهر لعل شیر مردانه رفتی
 و صاحب شیخ نور الدین عبد الرحمن انصاری است قدس سره و میگوید که در بعضی سیاحتات به تبریز
 رسیده و از آنجا از دست یک دانشمند شیخ از کاشی علی الدین بن ابی قدس سره میگوید
 است و خرقه پوشیده و دانش عالیمندی حاضر بوده و صحبت میدادند گویند در آن وقت که
 شیخ این مطلع گفته بود است: چشمم اگر نیست در این راه از خودم این الوطی ای ماه
 تقوی الوطی ای عقل و دین چون بولا را رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است چراغی باید
 گفت که جویند محبای محلی دیگرند شده باشد شیخ انرا شنیده است از وی است و حای محبت
 و خود را بطرح قیام نموده و مولانا نیز در آن خدمت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این مطلع را خواند
 است و فرموده است که چشمم حسین است پس می شناید که بیان اشارت از غیب نمید که در
 است با آن تغییر کنند و ابرو حاجت پس می تواند بود که انرا اشارت به غایت که عجز است
 است در انداخته مولانا نوازش نموده است و انصاف داده و قبی شیخ امیر علی سی قندهار
 در و نشان را در این عین می شناید خدایت مولانا را در طلب داشته است مولانا این غزل گفته و این
 رسانیده و از جو صفات انبیاء که شنیدیم در واقعه از سبع سموات که شنیدیم در خلوت
 ریاضات که شنیدیم تا بهر تو دیدیم نذرات که شنیدیم دیدیم که اینها همه خواب است مردانه

ازین خواب و خیالات که شدم بیا بگویم که آنکه در خواب چوین باز گرفتار گشتیم
ای شیخ از خواب که بیدار گشتیم خوشی داشتیم که این همه که شدم اینها بگویم که آنکه از خواب
ما را طلب از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
چون شیخ از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
کرده بیدار گشتیم و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
و این سال از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
باز کرده و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
درست کرده و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
یکی از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
صوفی باشد و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
از آن معروف و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
در باب و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
بعضی هم که ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
و شیخ ابو سعید از جناب شیخ که ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
عارفات علی حده که ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
بعضی هم که ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
ولا اله الا الله و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
اروی ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
ترک است و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم
او است و ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم ما را از خواب که شدم

[illegible]

وقتی که طعانی بختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام بپخته شده است مگر بپختن این طعام
که بپخته است که غذای پیش روی خشتی بود گفت این خشت را بردارید که بر آنجا نوشته می باشد که
ای سیدی من این را در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
ای سیدی من این را در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
گفته است که رابعه گفت که بیکر دشواری در آمدن وی بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
که شوی تو یعنی آمدن بیایی ای باری بر سر تو زنی دیگر میخواهد بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
حقایق که در درون خود را بدو زن از خدا تعالی مشغول گردانده و بوی بریده است تو نیز
ایست که الامن ای العلقب سیدم که بی گفت تفسیر این نیست که بخدا تعالی سپردی و در آن
تو بپزیدی بشد عزیز و رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمد و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
میرفتم و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
از آن در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
که در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
که در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
ای سیدی من این را در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
سوال یکم از کسی که مالک نیست و قادر است بر آن و نه فرستادن چنانچه اگر کسی که قادر
نمیست بر آن وی سخیان و الله که من و دوستانه نمیدارم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت
از خدا تعالی بپزید مشغول باشم سخیان از آن شخص بپزید
از خدا تعالی بپزید مشغول باشم سخیان از آن شخص بپزید
مصری که در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
یکم در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
خبر از آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید
در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید و در آن خشت بپزید

[illegible]

زوجه احمد حضوریه یا باحالی همچون حال او ام علی گفته است خدا تعالی خلق را خواند با انواع لطیف
و زیکی ای حاجت مکرر پس برایشان ریخت جلدای کوناگون تا ایشان را بلا سبوی خود بازگرداند
زیر که ایشان را دوست میدارد و هم وی گفته است که فوت حاجت اسان تر است از خواری بدن
از برای آن زنی از اهل طبع نوبی آمد که آمده ام که بخدا تعالی قرب جویم و سینه خدمت تو مرودا
گفته چنانکه در سینه خدمت خدا تعالی بمن تو رب میخوانی
کانت من العبادات القنایات همه را پس نزد ابو عبد الله بن خنیف از راه بحر سفیر حافرت و مرود
مکاشفات و شادرات بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان احیاء رب میکرد و شب
در یاد بلام برآمده بود و نماز میکرد و موالده وی ام محمد در منزل خانه متوجه حق سبحانه شده بودگاه
انوار قدس بر وی ظاهر شدن گفت او را داد که ای محمد ای فرزند آنچه تو میطلبی ای حاجت شیخ
است و ملائخار را دید و در قدم والده افتاد و بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت باز تو را داده
فازد دانستم که در آن شب ای محمد ای فرزند و وی در مجلس معنوی محب و قوی که از محبت
سخن میگفت جان بداد و باور است و فرزندیک را نزد آن جان در آورده و در آن
شیخ ابوالوایح ماضی رحمه الله گفته است که شنیدم علی زنی از صالحات در بعضی روزها با او ایستاد
و می شد از برای الله بر گشته که از وی بهتر گرفته بود و آن زن را فتنه میخواندند چون بان ده
که آن زن آنجا بود رسیدیم حکایت کردند که کوغندی دارد که از وی شیر و عسل و دو شتر باقی
نزد بخیریدیم و بیامیزیم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم بخیریدیم که بیسیم آنچه میگویند از کوغند
شما کوغند را حاضر آوردند و بدو رسیدیم در آن قح و بیانش میدیم شیر و عسل بود از قصه بی پرسیدیم
گفتند ما را کوغندی بود و ما قومی فقیریم روز عید شوهر من گفت موی رویی صالح بود که ما هم روز
در کوغند را قرآن میگویم گفته اند زیرا که ما را رحمت است در رک قرآن و خداوندانی احتیاج
نیک میداند باین کوغند اتفاقا در آن روز جهانی رسید شوهر را گفتیم ما ما کرام ضعیف ما موریم خسته
و آن رکبش اما حاجی که طفلکان ما بنشیند که بر کشتن آن کریم کنند از امیر و آن برد که در پس دیوار
قریان کنند ناگاه دیدیم که کوغندی بدیوار خانه ترسب و بختله فرود آمد من گفتیم مکرار کوغند از
شهر من که خسته بیرون رفتیم دیدیم که آنرا پوست میکند در عجب ما دم و قصه را با شوهر بگفتم گفت

شاید خدا تعالی غرضی دارد باشد بهتر از آنکه ما را از این دو شیخ عبادان گفت ای فرزندی برستی که
این کو سفند در دل ای مردان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است و اگر خوش
است او شیر منم است پس شادانها خوش گردانید امام ای رزق الله بگو بگو که مرا و دیگر را که این زن
گفت ای دشمن روی است و لیکن نام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس را از برای تحریک بر زبان بگفت
و معنی آنست که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد ما است پس شایسته خوش از دانه دلای
خود ما خوش شود آنچه نزد شماست از این بود که در سری مقلی و آن زن را
پسری بود پس نام در معلوم آن پس را با بسیار استاد وی در باب انکاد و غرضی است تعلیم شیخ بری
را از آن بی برادر سری گفت بر خیزید و باین میاید تا باشد مادر وی رویم بر قدر شیخ سری قدری در
بامار و دو کس بنیاد سخن کرد در صبر عبادان در میان گفت ای استاد مرا و تو این تو بریدیت
گفت به نه غرض شده است گفت پس من که است بی گشت به سستی که خدا تعالی این کرده است شیخ
سری باین در صبر و رضا سخن اعجاز کرد و دل گفت بر خیزید و باین میاید بنویسند و با وی فتنه
مباجوی است رسیدن رسید که بخیل و غوغا شده است گفتند انما انما برفت با یک زد که فرزند
مهد گفت ای مادر این زن با به فرو رفت و از شب بر گفت و بانه بر شیخ سری
اتفاقات بجهت کرد و گفت این چیست شیخ بنید گفت این زن ولایت نموده است بهر چیزی
را که خدا تعالی بر وی واجب کرده است و منم که چوین باشد است که هیچ حادثه حادث
نشود است بوی مرکز ویرانان اعلام کنند چون دیر انبوت سپر اعلام کردند دانست که آن حادث
نشده است با جرم الحاکم کرد و گفت خدا تعالی این کرده است
سری مقلی گوید رحمة الله تعالی که شیخی خواهم نماید قاتی را اضطراب عجب در آتم حاکم از محمد
محمود مامد چون باز آمد او که درم پیرون رفتم در چه حاله کمالی بر دم که شد با انما اضطراب بکنم
گذردم هیچ سری در نیست انکه کفتم به بیمارستان انکه درم و اصل انما را به بینم باشد که به شرم
متبرختم چون بیمارستان در اوم اهل دل من بکشد و حسینه من شرح شد ناکاه گیری
دیدم به ایرنازه و باینکه جامه باغ خوشید و بوی خوش از وی بام من رسید نظاری زیبا
و جمال میگوید است و بهر دو پای و بهر دو دست در بند و چون مرا دید چشمه پراب کرد

عبدالله که زشت ابدال صورت و دامن و لایق و القلب و جدا نکیف الله و اسلو و ابد
نیاس ایمن و درگاه سواد اداک ترکستی فی الناس عبدا بعد از آن جوایت و خود شک و بزرگ
در ابد با و بر محبت سی متهم و شقیم در کشتن شده که از اثری بود از وی برسد به که حال چنین است
با در چشمت و زبان شکسته خاطمی ای من جنایی نکان و سلی علی لبانی قریبی نه با
بعد و صی الله و صفای اجیت و از عوت طفا مدینا لای و صای و غمت حاجت و ما
فوق الحب لا اله الا الله بعد از آن صاحب کینه کرد و گفت هم با این شست و از دست بر روی هم
از از دست و گفت و آنچه از آن است نهاد او تو مرد درویشی در الکفتم تو بخیل کنی تو هم
ایجا باش نامن های در ایامم بعد از آن کران زبان بر فتم و بخدای سوگند که سهای دی نزدیک
من یکدم نمود و شب روز و قهر و تنه ما زده نصیح میکردم و نمی توانستم که چشمم بر هم زدم و میگفتم
ای پروردگار من تو میدانی همان و آن کار من و من افتاد بر فضل تو از دم بر اسوا ملودان نگاه
بخی در بر کفتم که یک یکی از اجبا و یکیش از دم مری با پادشاه شمشیری با او گفت ای استاد
اذن و اذن میدی کفتم در آئی چون در آمد گفت که گیتی گفت امدن منشی است بخواب بروم
که در آن نمی آواز داد که چه چیزه برادر و پیش سری بود و نقش و پیرایین خوش کن تا خود را بخرد
که ما را با آنچه ضایقت چون بگویم سحره شکر کردم بر آنچه خدا میخالی مراد او از غمت خود
را بگویند سحر و زنت از صحن می بود چون نادیدم که از دم بیرون آمد و دست و پیرایین
بروم صاحب پیرستان حبیب و دست می نکر است چون مرادید گفت مرصدا در آئی برستی
که خود را زنده در دنیا میخالی قرب و اعتباری است که در شش باقی بین او را داد و گفت
انها منایبال لیس تجلوس نوال قریب نم رفت و علت فی کل حال چون خود را مرادید ششم
پیرایین که در با خدا میخالی در نهایت و گفت که مراد و سال خلق ششم بود که ازیدی در وقت که
نشسته بودیم صاحب خود باید که بیان کفتم که هر کس که آنچه تو گفتی آورده اسم به پنج هزار بود گفت
لا والله کفتم بدو هزار گفت که که من بخیل بهیاسود گفت اگر چه دنیا بمن دین قبول میکنم و می
از اوست بخالص الله سبحانه لکنتم قد عدت کفتم ای استاد در شش مرا تو پنج گردید که او ایام
که از این مال خود بیرون ادم در خدا میخالی که بنیتم الله کن لی بالسخة کفیل و با از قبیلا روی

ان شئی کردم وی نیز میکرست گفتم چرا میگری گفت گویا خدا بقالی با من مرا خواند از من برکنش
 تر گواه میگردم صدقه کردم به مال خود را خاصاً الله بجهانم گفتم ای چه بزرگست بزرگست تخته بریده بعد از آن
 تخته برخواست و جامه ها که در بر داشت بیرون کرد و بیرونش پوشید و بیرون رفت و دیگر گفتم
 خدا بقالی را برائی زاد کرد چه پیشه که است ابریت من الله و کفایت من علیه و ه ه ه و بیرونش
 لا اوت من بدید حتی از آن و اختطی بار جوت لایه بعد از آن بیرون آمدیم و بعد از آنکه تخته را
 طلبیدیم نیامیم فریست گفتم که رویم این شئی در راه بگرد و من و خوابه تخته که در اندیم در آن وقت
 که طواف میکردیم و از بیرونی شنیدیم که از جگرش میگفت محبت الله فی الدنیا سقیم
 لظاول سقم فذواه واه سقام من محبت لکاس قاروار که من از نگاه فهمم محبت و سمالیه
 فلیس برید حبیباً سواه کذا که من ادعی شوقا الله بهم محبت حتی براد سبب اورفتم چون
 مرادید گفت ای سری گفتم یکسره تو که تی که خدا ای بر نور رحمت کند گفت لا اله الا الله بعد از
 شناختن ناشناختن واقع شد من خدایم و وی بچرخانی شده بود انتم ای تخته چه ناید
 و وی بعد از آنکه تنهای اختیار کردی از خلق گشت خدا بقالی مرا بوقت خود انش بخشید را از غیر
 خود و حشمت داد گفتم این شئی مرد گفت رحمت الله خدا بقالی دیر از اوقاتهای میزان بخشید
 که هیچ چشم ندیده است و بی نیست در بشت گفتم خوابه تو که ترا آزاد کرد ما من آمده است
 دعای پنهان کرد و در برابر کعبه بقیاد و بگرد چون خوابه وی باید ویرام رده و بی روی در افتاد
 بر فتم و ویرانجا بنامیدم مرده بود تجهنیر و تاغیس ایشان کردیم و خاکست بر دم رحمت الله بقالی
 وی عمر شیخ محی الدین عید القادر کیلا نیست بخت الله علیها
 از آن صافی است و ده پست گویند کبار در کیلا ان خلک الی شد مردم به تنهای بیرون رفتند از آن
 نیلیم مردم در خانه ام محمد آمدند در عماران خوابند ام محمد پیش خانه خود از آن گشت
 خط و ندر من جاور سب کردم توب بپاش جفوان بر نیامد که با بال در است چنانکه کوی دانه
 مشکبارا کشاده اند شیخ و بعید الوالحیر قدس الله تعالی روحه
 گوید که برو بودیم میرنی بود انجا که او را سبیک گفتی نزد یک ما آمد و گفت ای ابو سعید بظلم
 آمده ام ما گفتم بر کوی گفت مرغان دعا میکنند که را باغضون ما باز از روی سالت که میگویم

که مرا یک طرفه العین من باز گذار تا به بینم که من کیوم باین خودستم هنوز اتفاق نیفتاده است
شیخ ابوسعید اراخندیش الله تعالی گفته است که دختر نعلب نامی بود در آن م
اما پس این همه اتفاق کرد که این سخن که او میگوید آن سخن باشد که در مخلوق توان گفت و او را با بی دیگر
کار افتاده بود روزی آن غلام در دفتر را آگاه در یافت بهر پیش می گرفت و دست مالک بر غلام
زد گفت ترا این پس نیست که من با خدا و مردم را با خدا می بر تو می دانم که در آن طبع میکنی شیخ ابوسعید
گفت نهی که او گفته است نهی آنست که کسی را در مخلوق افتاده باشد و می گفته است نهی آنست
باز اندر او مردم بهند گوشه بسیار نامد بودند عشق و ریای کرانه نامد بدی که توان کرد شناخت
عشق را خواهی که با بیایی بری پس که میباید باید باشد زشت باید دید اگر دید خوب زهر باید
خورد اگر دید زشت خوشی کردم نه زشت می کرد که در آن کند
شیخ فی ابن بن العوی خراسانی گفته است میگوید که در اینها نفس خود خدایت
کرده ام و من وی آن وقت به یزید و سج سال زیادت بود و من شرم می داشتم که بر روی وی
زرت یکی و از وی خواره وی را که بر بری بنداشتی که چهار ده سال و ویرا با حضرت عیسی
حاجت بود و مرا بر همه کسانی که از انبای جنس من بگذشت و میبایدند اختیار کرده بودند و گفت
مثل فلان کسی ندیده ام و نمی دانم پس من می ایستادم خودی آمد و در بیرون حج نمیکند ارد و وقتی که
بیرون آمد پس من حج می نمودم ارد و بهر شیخ میگوید که از وی شنیدم که میگفت عیسی ای
او کسی که میگوید که حق را بجهان رواست میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق را بهر
و چشم وی ناظر باوست در هر چیزی یک طرفه العین غایب نمی شود این بر زبان چون دعوی محبت
او میکند و میگوید ای شرم میزد از آن فریب از بهر معربان زیادت پس برای چه میگوید
گفت ای فرزندم بگوئی در آنچه من میگویم گفت سخن آنست که تو میگوئی بعد از آن گفت و الله را
تعجب می نماید حبیب من فاته القار را خدمت من فرموده است و الله هرگز آنکه از وی شغل
نماند است و عجب میزد و ام شیخ میگوید در میان آنکه ما پس وی نشسته بودیم ضعیفه در آمد
و شهری را نام برد که شهر من با شما رفقه شد و دایه داشت که زن دیگر کند گفت نهی آنست که از او
گفت ای روی باطله کردم و گفتم ای مادر می شنوی که چه میگوید گفت تو چه خواهی گفت قضای حاجت

وی حاجت دی آست که شوم روی بیاید گفت شما طاعتی حلی فاتحه الکسای می فرستم روی
 را ویت میفرم که شوم برین تران را بیاورد و فاتحه را بخواند از کشتن من هم با وی خواندم و دانستم که
 از قنارت فاتحه سورتی جدا ای نش کرد و میرا و ستاد و وقت در ستاد گفت ای فاتحه الکسای
 میروی فلان شهر و شوهر من زن را می بینی و میرا نیکی داری تا می لری شیخ میگوید که از کشتن ستاد
 فاتحه تا اول شوهر دیویم از آن وقت است که قطع آن ساختن توان کرد و در آن وقت
 توان آن کوید که تیزی سیاه دیدم که کورگان دیرالبنک میزدند و میگویند این
 میگوید که من الله تعالی ای بیستم من در پی او رفتم را و از دار و کشتن ای دوانان گفتن تو مرا چگونه
 شناختی گفت جانها دوستان ما و سپاه او میدیاید یکدیگر آشنا گفتن این چیست که کورگان میگویند
 گفت چه میگوید گفتن میگویند که تو میگوی که من الله را می بینم گفتند است میگویند تا اید از آن
 ام هیچ بخوبی بخود ام ...
 که در میان آنکه طواف بودم در پی که لوزی بدخشد که بر توان کمان رسید در عجب ماندم
 طواف خود را تمام کردم و پشت بدو را که به باز نهادم و در آن لوزی که میزد نگاه او را ندیدم و گویی
 بگوشت مرا آمد روی او از رفتم دیدم که جاریه بستاند کعبه در او خفته است و میگوید انت
 تری یا حبیبی من جیبی انت تری و نجو که خیمه و اندر میوهان بستری قدیمت احب
 حتی حلق ما آنکامان صدری بیک جانب شدم و از روی گریان بستم پس نه ای که پوری
 و مولای بیکبکی الاغفر منی گفتن ای جاریه ترا این پس نیست که لویی محی لک که میگوی بخوبی
 چه میدانی که او ترا دوست میدارد گفت من خدا را اینکارا هستند که این ترا دوست میدارد پس
 ایشان و ترا دوست میدارند شنیده قول تعالی که گفت فوف راتی الله یومهم بهم و بخوبی تحت
 وی مرایشان را ساقی است بر محبت ایشان بر ویرا گفتن ترا پس ضعیف و نجو می بینم مگر تری
 گفت محب اللهی الذی اعطیل لظاوا یوفو ذواة داه کذا من کان للباری محبا
 ...
 دیدم ندانستم که بجا فرستاد ...
 مرا که تری صحبت کرد و منعبده از خالی و نظیر رسیدم لغت در ویر خرابستان بان دیر ادم تری

دیدم خفیه جسم که بخوابی شب در وی اثر کرده بود روی سلام از هم خواب نادیدنی انگلی
 جاریه در مکن نصاری میباشی گفت سر در بار خیر خدا بخوابی در بر دوسرای میباشی نعمت حج و حشمت
 تنهایی میباشی گفت ازین دور و دوا دل از لطایف حکمت رخت خود جهان پر کرده است و شوق
 دیدار خود برین گماشته که در دل از هیچ موقعی از برای غیر او میباشم نعمت ترا که میباشی نعمت مرا برین
 انبیا میباشی و راه رست برین بکشی گفت ای جوان در غوی زاده خود باز درین طریقه دور و در
 و ملکوت کن در این خایان تا برسی بر روی که نه حجاب میباشی انجا و نه بواب حایل خود را بروناید که
 در حج کاری نامزد میباشی تو که در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 روایت کرده است که زنی در راه حج مصری سال بر یک جانی افتاد است که در راه ماکر از راه حج رفت
 و درین سی سال حج غور و در حج نیامید که در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 و نه از راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 بر روی ای چاه بود در رستگاری و تالستان نه شب نشست و نه روز و از قمار بیزاران و را
 بنای نمید و بارها و تعبها کردی در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 حج نکرد و در حج نیامید بود در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 تنهایی میباشی گفت ای جوان در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 میباشی حاجت داری گفت بر قدم بریدم با هم روان شدیم در این راه در این راه در این راه در این راه در این راه
 برقع بسته و شش من بایستاد تیز در روی من بکشت پس گفت از کجای ای جوان گفت از غم
 گفت امروز مرا این رخ افکندی گفت چرا گفت درین ساعت در بلاد حشمت بودم مرا مشاهده افتاد
 که خدا تعالی برین نوعی کرده و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنانکه من
 میدانم و اینست که ترا به منم و شناسم بر کشت من امروز در صحبت شما لایم و من شب با شما افطار
 میکنم و روان شدوی در یک طرف و ای میرفت و مادر که طرف چون شب طبعی از هوا
 فرود آمد بران شش عقیق بار که و سبزی آن جاریه گفت ای الله الذی اکرمی و اکرم صبی اکرم

پس در زینت نرزی اندام شب برای هر یک در عین فروز و ابرو از آن ابرو اب فروز
 به تمامیدیم و داشت به لایوت بانی که بر روی زمین می باشد می داشت پس در آن شب از باجر
 شد و رفت چون بیکه رسیدیم شیخ جوی را در طواف بجای واقع شد که بخود میقتاد چنانکه بعضی
 می گفت که وی به فرنگاه دیدم که آن جوی به لای سروی میقتاده است و میگوید که فرنگاه گردان
 نه از آنس که سرانده شد به جهان نرزی لای نرم انان داشت بجای نور جلاله انان شبیه به ولا استقر
 الکائنات لظهور صفاته الانبایده به اعطفت جهان قدره البصار العقول و اخذت لثقات
 بهما و لایب النور بعد از آن در طواف مرا بجای واقع شد و از باطن خود خطایی شنیدیم و در
 آن زمان من شنیدای عبد القادر تجرید ظاهر را بیکد از تو فرید و بهی و لازم دار و از برای نفع مردمان
 شنیدیم که ما را بندگان خاص است که میخواهیم ایشان را بر دست تو بزنیم و تو بفرست و تو بفرست
 نگاه آن جاریه گفت ای جوانمردی و آنکه که امروز چنان است که با بیکه تو فرید و بهی و لازم دار و از برای نفع مردمان
 ما همان همان طایفه که تو را بندگان خاص است که میخواهیم ایشان را بر دست تو بزنیم و تو بفرست و تو بفرست
 و بهی مثل آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه رفت و دیگر دیر اندر دیدیم
 که روزی شیخ به لای منبر استغراقی واقع شد و یک که از خانه وی باز شد و وی بیکد از تو فرید و بهی و لازم دار و از برای نفع مردمان
 به حاضران موافقت شیخ و ستاره و طایفه در پی منبر رفتند چون شیخ بجا آمد و بار آمد
 و سخن آخر کرد و جمله خود را از دست کرد و در گفت ستاره و طایفه را با صاحب آنها باز کردن
 چنان که دم یک عصبه باقی ماند که صاحب آن بداند و شیخ گفت من این ده بوی دام
 بردوش خود و آنرا تحت فی الحال تا پیدا شد من حیران بمانم چون شیخ از منبر فرود آمد و من
 گفت چون این مجلس تمام شد و ما را خواهر است به با صفهان وی هم عصبه خود را بنهاد
 چون من از این روش خود اندام وی از صفهان دست خود را زد و از آن بر داشت
 از آنجا که من به لای شیخ نجیب الدین بنی برنس خدمه الدینانی گفته است که وقتی
 از شهر کلایکال شیراز آمده بود و وقتها بخانه می آمد و زنی با خبر بود و وقتی خبر فرود
 در خانه می بود و مرا در استیغنی روی خود برد و وی می دانست که حال را و وطنی

بنده در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از خوابات شل کندم و جو حیرتی بوسلاری در راه کردی
 و آن طرفهای بود و سرای آنها را پوشیده بودیم تا پاک باشد تا وقت حاجت آن زن بگذشت
 که ما چیزی در آن نمانده است و گفت چون دست نمکی از دی نموده است چه از این در دست
 قوت ساری کنیم آنها را است گفت چو نهی است چه ساری آنها پوشیده است گفتیم
 تا پاک ماند آن زن بزرگوار است و سرای آنها را برگشت و گفت که است گفت از آن
 نهی است که در این برهم نهاده است چون ران کشاید باشد همچون دینی باشد باز کرده
 باشد و اگر نه باشد حق تعالی از آن قوت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز
 در وقت حاجت پس قوت پس از طرف غده است چون ای نمکی و بی ظاهر کرد و در غده
 حبوس که در اند پس آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی جزدان کندم و فرمود که
 او طواف کرده شد و آن زن از اولیا خدا تعالی بود با تمام رسید و اتمام ای مید
 کن بخیر است انفس من حضرت انفس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان تعلقات
 و احکام کرم روانی بود که مقدم صدق راه بادی ملک را سپرده اند و بدو کلام خطو نموده است
 بی کجبه متعبد و مطاوبیده مورد اخلاق الهی شده اند و ظاهر اسما متسای گشته است
 ایجاد عالم وجودات است و مقصود از آنها زمین و بنان ادم مقام کشف و شهود ایشان
 جنداقوی که دیدن بود و ایشان خواب در شهود غیب سر ایشان جلد در کشف
 از سنی خود خفته اند لیک بیدارند خواب و دکان بیدارشان که چنانند از خورشید حال
 خود بکل مشرق و مغرب گرفته بر تو انوارشان از خدا خواهند شد ذات خود در ذات او
 این بود و در دست سیاحت سر افتخارشان ریخته باران عرفان اسباب مکرمت شسته
 نقش خرف خیره زنده نپارشان هر یکی با ما خود از نورای دل بازار را زوایش شوق
 کرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان نشین که هست عدد نایبش از نور و صدف
 از دیوارشان بکارشان بیست و نصف و فعل خوش نیست که می بود که جامی را
 کنی در کارشان را بعد فی اتمام تاریخه این نشسته قبس انفس کرام کز فی غایت انفس ایدم
 در و شصت و شصت و بیستم گشت تمام و الحمد لله علی الاتمام و الصلوة علی خیر الانام و الله و اعلم

از حضرت شیخ ابوالفتح محمد باقر

بسم الله الرحمن الرحيم

تیمنا بزرگوار الهی احمد الله تبارک تعالی و نسبی الله علی محمد المصطفی و علی الوالدین الوفا و ارباب
الصفاء چون شوم درین اوراق جو فیض علم حلال بود تا نام بر خیزد و ذکر طوایف اولیا با او
و در الفضل الهی با بنیام بنید و از انجمن کمال از احوال این طایفه بزرگوار و احوال برقرار بود و کمال
از شوق است مگوی ایتلاف عالمی از یوزار خصم جدا ذکر حضرت ایشان قدس که نام محی و حاکم
علیه الرحمه الزهراء و فحاشا که کور نمود اگر چه اولاد و محبت ایشان مناسب است اما احوال
نیست هر کس بحسب استعداد بعد مرتبه خود از ایشان خبری در یاد هر چه اندیشد یا گوید یا
مترجم و مستند ادوی خوابد و لیکن چون این فقیر از شجره و میثمره لافقه و از ترقی و تدریج
مراقبه و اخلاص برستان رفعت انقباض ایشان سوره بود و از صدق این اخلاص را بخیر شام
از لاف ایشان سیده نسیم شایسته از زبان من رفت می درید و از ایشان بعد از استعداد احوال
مشاهده میکرد و حقان و عارفان از این سری شنیده جمیع سیدان ایشان که اخلق سبحان صوفیه
داشتند و بعضی دیگر از نسب ایتلاف قدس الله تعالی از راهم در ملازمت حضرت ایشان گذرید
بود و از اینجا تصریح و بعد حاصل شد که ایشان ایتلاف علیه قدس الله تعالی از راهم و از احکام
شرعیه خصوصاً احکامی که در نظر او نام مستبعد می نماید بنابرین بران صدق و سداد و بیباکی
محمود و تقیلا مقصدی بیان شمر از احوال و اقوال حضرت ایشان علیه الرحمه و از ضوابط شد و فیما
الله تعالی من احواله نصیبا و چون درین آثای جزیی از جنس شجره کور کرد و از بعد از ایشان
خوابد بعد از مقبول از ولایت از شکوه موت و در پیش و دلال بر توبه است از قبله ارباب
فتوت علی الله علیه و سلم کلم الصوفی اما مویس و کمان در انخاف و ستران کوشید از دلا
بر از نظر انظار پوشیده و صدقار محیط بیکران در دل ایشان در کنار استاده اند و جسد
وادی شوق خرام نموده قدم از قدم بر نهد تا اندک از تری اجبال حسنها جامه و میثمره شجره
هر قافله پی در پی اند در عشق عجب زیرا که ره یک رویه پیداست و این حقیقت

شمره عزت اوست بل در طاعت چون فرموده که بکسبم کیونکه این طایفه را بسبب نبودن در راه
که در اینده و بخت غایت بی علت بود ایشانرا محبوب خوانده و غیرت عشق و محبت مستغنی این
باشد که ایشانرا در محبت نمی بست در آورده از نظر غیر نمی گرداند اولیای محبت قیامی
لا بعوضه شیری و طایفه علیه السلام قدر الله تعالی امر از هم در معنی سر و اخا از جمیع طوایف ممتاز بود
از و درین معنی مبالغه طبع و در مقام می نمودند چنانچه ابتدای بقدرت ایشان انقضات و مختار
ایشان علیه السلام از طوایف درین معنی این طایفه امتداد تمام داشتند و در تمامی اوقات محبت
برین کجاشته اند و در راه جاکرم و دل در درون پنهان بنوا محبت می رسم که
چشم افشارش ستر احوال و محاب حال حضرت ایشان بر عامه خداوند محبت شمرده و می
بود و با خواص اگر اتفاق محبت انسانی گاه در پناه شعر گوشتی در صورت است و می بر امری و گاه
از ضعف علم بر می ساخت و در لباس طالب علمی در آمدی و با جمیع بر طایفه که این معنی میرشدی در
در این زدی با یکم حدیث نبوی علی مصدرة السلو و السلام چیست قبل من اولی الله تعالی قال
علیه السلام الذین اناروا و اذکر الله نور معنی و ادایت بر نور طایفه بدایت از نور مبارک ایشان لایح
و بعد بود بر خط جمال خود نوع ذکر الای شوق ذکر انسانی شوق ذکر انسانی بی رده با
دلیل بار خدای روی غیر شیه در شانرا تا کی بکل اندازی می نمودند که ستر و ال شوق و طایفه
در محبت که بعضی لازم سلوک این تحقیق و در بعضی اکابر نقل میکردند که بعضی از صاحب
طایفه علی است چشم بر کتاب در شش و خاطر محبوب حقیقی کاشش در نهشت بر کتاب
در جهان یاری نیست در عکره زمانه غمخواری نیست بر خطه از و کوشه تنهای صدر
است که اگر الای است در تحقیق در سبیل مورش جمعیت است حضرت ایشان
از ابتدا و حال تا مر قبه جمال از نور غم عشق خالی نبود و اندک شوق و جذب محبت غایب
احوال ایشان و گمان عشق از لوازم فطرت و طبیعت ایشان در اوایل حال که یکم محبت
معنوی بصورت حیدر انبی صورت کرتاری میزد شسته از انسانی این معنی محترمی بوده اند و
بدر قوت و امکان اخفا می نموده اند که تا غلبه معنی عشق و استیاد محبت از جو بار
زالال شوق رشح ظاهر شدی و ملاحت حق و انکار مردم غبار و حشمت بر دامن ایشان سبزی

در این

در این

و از شغل خاطر بان ارجال خود کسیدی کار جامی عشق خوابت بر سوغالی از پی افکند
 همچنان در یاد خویش و گفت در این میان درین معنی در نهایت محال و خارج از لغزش هم
 و خیال بوده انهم که ملک عاشقی بی بدلم در شمع و قاب کباری شلم پاک امده در لاله علی
 علم بنهاد و قدر بعد کلاه از علم مشا محبت در انال این طایفه دغدغه فیه و حایت
 حلقه صافی مشهور رسول در دو محبت است اندیشه خوشای و راحت حضرت عشق توام
 چاشنی در دو غم است در نه زهر فلک سهار به هم چه کم است اما طایفه که به غیر هوا
 کنند ملامت دل از مقتضات قوای شهوانی جویند و خطای رانی را نیز و عانی گویند از
 محبت عشق دعائی میروند عشق در نه محال نسل آدم بودی اواز عشق در جهان کم بودی
 که بهیوت نفس عشق بودی خرو کاو سر رفته عاشقان عالم بودی قوی که نایند در عشق تمام
 خوانند هوای نفس را عشق بنام ای شاید شان در هر عشق تمام در است ایشان سخن
 عشق حرام و علامت این عشق و محبت خوش و کد عشق و اختلاط افغانی و ابر در عشق
 طلب نیست و الهیه حصولی اسودگی از محبوب هوای نفس است معصومه که شکر کامها
 عیاق من گفتا که نه بعا شتی لایق من و وصلت من کام تو ای مستی تو عاشق کام خویش
 فی عاشق من محبت است که از هر چیزی ترک تعلو کنی و خواست تو خواست محبوب است
 با عشق توام هوا نمایست و بوس در شش سر زده جان ماند خشم خوابه تو خود دل
 خود به کس جای از تو هوس ترا خوا بدم و شک نیست که محک این محبت فی الحقیقت
 جاذبه سر از نیست بر سر رشته این شوق از صوب محبوب سلم یز لیس اگر در علم صورت عشق
 این عشق و محبت صورت جید انسانی که در و محبت استی را مشابیه نوعی و عارضه عیبی بدید
 نیاید حال عاشق چون بود از لذری جهل پاک و اس معشوق اگر الهیه دارد در پاک
 روز در حضرت ایشان علم از حد الزوال میفرودد که در او این حال چون تعلق خاطر بعضی از
 معبود کونی می بود آرام نفس محبت وقت می شد فیه نظر از صورت خیالی تعلق جایی بود
 و تعامل نیز احتضار صورت وی میسر نبود درین حال با محمول عامری به اتفاق بود که غلی جک غلک
 میفرودند که روزی در لایق وضو ساختن چون زبست بدست شمس رسید دست خود و دست آنکه

تمام حضرت ایشان میفرودند

تعلق خاطر بدو بود با فقه جوان این شهود است بجلال الهی که ای حضرت رسالت علیه السلامه و
 السمات و مودره اند که این احوال را اشارت به است مبارک خود کرده اند در مثل این بوده باشد
 میفرمودند که در جمیع عبادت محبت میفرمودند که در جمیع عبادت محبت و قرب مکانی الهیانی بی بود بیک چنان
 ملاقات و مواصفت انسانی در دریل محافت بی انجامید میفرمودند که معنی فناء و انوار هم عشقت
 چه در حق و چه در باطل زیرا که محقق عشق محبت فناء است و جمع محبت بر یک امر و دانی را خاسته
 است که در جمیع عبادت محبت بر هر چه محبت در یک آن کرد در ساین هر چه عشق در زمین و راه محبت
 سپردن هر چند با نور و نور خانی باشد مستحسن داشته اند اما بشرط آنکه در وی نماند و از وی
 دلی فارغ و در عشق دلی نیست تن سیر در دل از این کل نیست از عالم رویت او در عشق
 که به است عالم خوش عالم عشق غم عشق از دل کس کم مبارک دلی بی عشق در عالم آباد است عشق می شود
 باشی شمع و سینه زنا شاد باشی بی عشقت دهر کی وستی در افروزی و خود پرستی اگر بگویی
 نمی زین جام عوری که او را در دهر عالم نامزدی عشق عشق رو کرد محال است که آن هر عشقت
 کار ساز است بلوغ اول الف تبی و الف تبی از قرآن در کس گفتن یک توانی عشقت این در نهایت
 حال و ایم کمال نیز باین جور محبتی می برداشته اند میفرمودند که در دهر با بطریق محبت افتاد است ناگزیر
 ماست که بجهت آنکه با در دهر باین جور عاشق بودم سبک سیر جو دایه مشک در دهر برده
 بیغ عشق نام برده جو دایه به بیغ سبک سیر جو دایه به بیغ سبک سیر جو دایه به بیغ سبک سیر
 جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر
 من دایم این عشق که جای چون عشق در عاشق بیه سبک و بی کن و در عاشق سبک
 کسی که از عشق عشق است و بیغ عشق سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر جو سبک سیر
 عشق میگویم و جان میدهم از عشق بی لیکن در بعضی اوقات شجاعت ازین طایفه بغایت
 محترز بوده در مجلس نگاه کردن لباده رویان نگاه میداشته اند چه در عهد که عارف کامل و اصل
 بعد از تحقق محبت از بی و اتصال محبوب بمل برنی در هر چه کرد و هر یک چیز نماند و هر چه در او زد
 جز یک چیز بخوبی اما مشک نیست که در دهر جهان مطلق بل سحابه سحاب برده صورت
 از او الطاف خواهد بود رفت اند به تان در دهر حرف عشق از طبع دل مبارک

در کسب محلی جاودای دارم. حسنی که نه جلودان از روی بگردم. اندر محران دلبر خویش حکران گفت
ای ز تو بر خط من باز گران. نه ز من است باز که من بسوت نکران. با شتم قونی چشم بروی دگران
سید بود که احتیاط این طایفه سده روی موجب وبال و کمال نیاورد. عزت است و احراز ازین جامعه
واجب. حضرت شیخ حیدر شیخ نسبی را گفت. لیاک و محبت لاسدات و این بنا را نیست که عدم تصور
سوفیست بر. نهایت غالب و قوی اس غیظ و کسی را که برین طریقه گرفتاری می بود
بحسب باطن انکار می شد. اگر چه ظاهر چیزی نمی گفتند. عزیز از این پرسید که چون طریقت را
از دوام مزاجه غافل شود. تواند که از هر تشنجه غلط بدین معنی بردارد. فرمودند که اگر آن شخص از رتبه
نفس که شده باشد و از مقتضیات نفس و ابد و غنمه تواند و الا اگر از وی این معنی بر ریزند. نجات
است. می تواند که کسی که از سر وحدت جانشینی یافت از صحبت ساور و میان زود و قاتری شود
و بتقدیر محبت ایشان گرفتار می گردد و غالب این حال بر طبقات است. زیرا که از این باخ حشر است
از اصل بی بهره ماندن. از رتبه نباشای کل آن شیخ ملازم چون دید میان گفت. بناد من اعلم علی
جهان فرع شده. از اصل چراغ می مانی باز. از لطف قد و ملاحظت خدای تعالی. بنده است
مجدد چو کنی از هر طرف حال مطلق تمامان. ای خیر از حسن معجزه کنی. می فرمودند که تواند بود که در
بعضی اوقات اتفاق می افتد. در صورت گرفتاری روی نماید حکم الله بعد الشل و الی. نظر
الحقیقت این محبت مفیض می شود. محبت حقیقی ایجاب. بخت الهوت مجاری. کسب می شود. بی غمی
مشغول گردد. پس کس که بدید روی خوبان طرار. افتاد در داغ عشق در سوز و گداز. در مجلس اهل
ذوق شد محرم راز. نوشیدی حقیقت از جام مجاز. در نهایت احوال. اخلاقیات که تکلم بود
از اینها استغنی می نمودند. می نمودند که خدا را از اجواب نعیم. بر رتبه خیال که دیر از خارج وجودی
کمال می بردم و در آن اوقات آثار حرارت و حرارت باطنی از ایشان ظاهر می شد. چنانچه خند
نوبت سماع کردند بطریق حرکت دور و در میان مبالغه می نمودند و با معنادی انجاسید خفا که
و غنی می می شدند و ایشان از آن کمال باز نمی آمدند. آخر چون بدید بای می انجاسید
متقاعد می گشتند. با وجود آنکه قبل از آن در امر سماع کردن متروک می نمودند. می نمودند که تنگی
است. خود را باز نگذاشتند و از آن حال که دارد باز می نمودند. سماع تواند فیض می نمود که از

۵۴

حضرت ایشان مشاهده میکردم متعجب و متحیر می بودم تا روزی در موردی که ما را حاجت و رسیدن
 و کیفیت روی نموده که دفعه ای جزایم می شد و حضرت ایشان علیه السلام را در این زمان
 شغل شعر و شاعری می داشتند و اندک آن می داشتند که در او ایام حال و چه روز اوقات حال
 اندک از اوقات بدان شعر و غزل می گفت بی چون عشق مستونی شد و شوق غایب کرد و عاشق
 را تابش شب و طاقت صبر ندارد قدم از مقام شکست بردارد و روی در باریه تنبیه آورد
 چون نسیم شوق بر خیزد و آتش دل بخالد بکشد و آب دیده گریان میریزد و از تراوش دل بران
 بگریزد و میراند و آتش به قرب و وصل مانده و نه از روی مشاهده جمال و نه بگریز محبتش از
 و نه از روی تمناهای کلامی تیراز در تمام خیره و آتش آب تر آید و در کسب این حال و دفع محبت
 دل از مجلس معال و گفت کوی احوال صبر کرد از این حالت که شایسته عشق و محبت شوق و غم
 عاشق دارد وادی اندیشه شود و خیال عرض حال اندازد تا از در عشق و محبت و اسرار
 شوق و محبت برآورد و دل را بان حال غنی بفرستد و آلی سازد و از خندک خود پنهانی
 کن که سیه هم تا دم بدم بکند و در دل انگار خوشی و بهجس چون حارث افکار
 حرم وصال وصال الله ناگاه را میابد و از سر وحدت خبر یافته و از تصور گشته باز آید
 جانش در عظمت نور وصال و استهلاک شود و دل در غلغله شوق جمال وی مشغول
 گردد و اسرار معانی غیب کس نکات لاریب بردل پاک وی برزد و لذت نفوذ آن
 در این نزد خیر حیات معرفت جانش در ددیای زلال مانی موج بگیرد و به حیرت نکند کرد
 و چون در قرار بر در روی در کمال لطیف و بیان نهد و قالب تشنگان نشسته و آتش را در آتش
 جاوید بخشد و از حضرت آن که مایه عشرت سویی دلها نشاء اویم
 اما چون اظهار معانی و اسرار لاریبی از دلب این ظایفه بکوار دور است و از این حالت غیبی
 درین واقفیت عین تصور باز گوید غیرت عشق که جامی لب به بند ورنه بر جانت زغم عشق
 بیدار اویم پس صاحب نظر و شمعان صورت نظم و ترتیب لباس عبادت و سر که طبعی
 مجاز و استعاره و چای ساخته بر همه نذر است و اسرار اسرار و سازد تا از نظر
 اغیار معون و مامون باشد شعر و شاعری و اسرار حال ان بر کوار است

اشکارا

و شاعری فی الحقیقت سست تر فصل و محال ایشان بود مردم از فضل و محال ایشان بیکدیگر جدا
 نم حاشا حقیقت شعرا و شاعریست اما که محال ایشان بود خیالی یا چه محال قیوس پس از آنکه محال
 بود پس همان راجع است از حضرت ایشان علیه السلام و از صفات پسر مدینه بود که این مرتبه شعر که
 ایشان در سبب بی فکر و دقیق و کامل عمیق میسر کرد و این زمانی مرتبه محال و ناقص جمعیت حالت
 تا آنکه بشیر فرستادند مشرف شدیم معلوم شد که هیچ شعری از ایشان نماند که هیچ واقع و حادثه
 از وقایع و حوادث روزگار خارج نشود باطنی ایشان بی غریبی هیچ تفاوتی در حال که این
 امور است ممکن نیست زیرا که در الطیف زمانی از ساعات در شب بلا تکلف و تعقل گفته می شود
 خوش وقت کسی که درین میخانه از خم و سبک نشسته اند بهانه صد بار است شود تمام
 نیست بلکه گفته اند که عالم بانه این غرور و روی حضرت ایشان در احوال و از احتیاط و
 شکایت بنیاد که هم فرزند که خلق حذر از انعام بر روی نمی تواند کرد چنانچه می باید است
 خلق خدایا بر یکس دست بقرص نهاده اند حضرت ایشان در آن حین که بکتابت غایت
 مشغول بودند میفرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته می شود که شعور نوشتن آن نیست بلکه قلم
 بر سبب عادت جاری می شود و فرمودند که بعضی کاتبان فرموده اند قدس الله تعالی امرایم که تکلم
 با شغف باطنی جمع نمی شود این سخن پس عیب است زوایا بنظایفه حضرت ایشان از تحصیل علوم
 و کتب معارف و دانشهای شورش عشق و شغل خاطر و شعر و شاعری می بوده است که گفت مطالع
 قوت میباشند ایشان بر هوای و هم بستان بک استخوان امر و نور و نور است و زایم تعالی
 بفرایع دل و اسود که یکدسته است مطلع در کتب اندیشه های دیگر می پرداخته میفرموده اند که در هر
 حال که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم در ایم تحصیل شده اند بی اندیشه اند بسیار می
 که از هم بستان جزوی میگردیده اند و فطرت مطالع میگردیده اند و چون بدین حاکم شده اند و طالب
 می بوده اند جمیع اوقات تحصیل ایشان اندک و محصور بوده و صفت دانشمندی ایشان در علوم
 حقیقت در علم و اصول و فروع معروفه و مشهور بوده در نهایت حال که درستی سال بوده
 که تا که بوده اند چون از این باب سخن در میان اندی بفرماید آن حاضر می شدند و اعتراضات
 میفرمودند و فرجه می شد که این مرتبه انحصار بر و نیست یکی از دانشمندان ماهر و الفهرست

در این باب

مشکل شده بود در علم نبات که وی بیان علم مشهور بود که است و در لام نبات تمام درشته مرتبی
منوال بوده و شکل وی از هر علم و مجلس معلوم نیست و اما که اتفاقاً بعضی ترغیب فی فیه است که برین
و استناده نموده و این را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
که نفس و قیاس میبود و بوده است و این را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
که حضرت این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
روشن می باید بعد از آن که علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
اعمال و اما بی محذور باید در این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
که در وی نیز و در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
و میباید بود که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
و لهذا که افکار علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
و احتمالات که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
بعد از این که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
این شغل می نمود و بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
صحت ترغیب فی فیه است و این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
در خاطر افتاد که عبارت از اداری این قاصد بودی حضرت این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
و ادراست و در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
در باب اول از این که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
از این که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
علیه الرحمه و العوان رفتم و بیشتر از آن که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
از آن که در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
که این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
چون بر قند و عری نامند حضرت این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است
فرض نیست نیست یا سبحان خدایت و این علم را در بعضی علم شکل از آن بر کرک گفته اند و این در علوم است

می نمود که یکی از دوستان که ما را از این درشت داریم اظهار آن حضرت بشان میگوید چنانچه
 میگویم این جلالت از دنیا دفع می شد و می خواهم او را همراه خود بیاورم حضرت بشان میفرمود که این
 برویم و گفتیم که بنده در هر جای بهمان نظر ایشان نشین و با ایشان مشغول شوئیم که آنجا بفرغ
 شود در پس درخت که از آنجا تا آن موضع که حضرت بشان نشسته بودند یک تیر برآید و نشست
 و ما در صحبت تیر بشان نشستم و دیدم که حضرت بشان هر ساعت مرا یک تیر بخشید و در نوایح
 درخت می کردند بعد از آن می نمودند که حدیث مولانا علی را در این باره بسیار عجیب توجیه می دارد
 خیر باشد اما در پیش منبسطه که چون صحبت ایشان مشغول شدیم ذات ایشان را در صورت جراحی
 دیدیم و آن انگار که من دفع شد و غیر این لغات بران می بودیم بمحافظت احوال خود نظر می نمود
 می نمودم حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم القوا امری منتهی الموضع فانه یظهر منور الله بطلان کلام
 نقل می نمود بنظر این بصر می نمود که هر مسلمانی که بنظر حضرت شمر ایشان در می آمد تا تحقیق می نمود
 نقل می نمود دیگر می نمود و می نمود تا به این سطح که شهادت می نمود و می نمود و می نمود و می نمود
 استادان و حکماء حضرت ایشان در میان آورده بودند و می نمودند که با حضرت شمر می نمودند که زبان
 وی می نمودیم چنان معلوم شد که حرف زدن ایشان بدو خود را زبیده بودند و بعد از آن در علوم عقلی و فاضله
 یقینی در این باره از ایشان احتیاج بود می نمودند چون بهرات اندر مولانا چند نام مری می بودند که
 در عالم عربیت می بودند و در آن فن شهرت می نمودند و بهرات ایشان را در فقه مطالعه مختصر می نمودند
 چون بدین امر می رسیدند که جمعی بفرار می نمودند و طوایف مشغول بودند اندر حضرت ایشان در جود
 است و او فهم آن را یافته اند و بطالیه معلول و جانشین بر خاسته و بعد از آن بدین سر نشانها خواهر علی
 می نمودند که از عالم علم بر حقان روزگار بوده اند و در آمده اند و می نمودند که ایشان در طریق مطالعه
 بی مثل بوده اند اما قریب به هزار روز می شمع توان می نمودند بعد از آن بدین سر نشانها محمد جعفر
 که از افاضل زمان خود بوده اند می فرستادند می نمودند که مری بدین سر وی رفیق از وی دو سخن شنیدیم
 که کار اید حضرت ایشان را در آن تفاوت دل و تعلق بصورت اب و کل الخرافات خاطری دست
 داده است و همان فرموده از جانب برات بصورت می فرستادند و می نمودند که با آن انجام می دادند
 و در اینجا که فضایل و کمالات می نمودند اندر در طریقه می فرستادند بصورت قاضی ادم که از حقان عصر بوده

و گفته اند که در این باره اولاً ما
 معجزات ایشان می نمودند

[illegible]

چو کشت رحمتی بر کعبه وصال شود منزل مردی چو مانع ندارد در راه آید از کعبه کند منزل گاه
 اینک مندرج در این متن آنکه در این مضمون در خط آن کتب که اشخاص بهم در خط آن کتب است و در خط
 چون در آن کتب زود شود و کتب آن کتب را می معصود و ثبت حضرت آن از اعیان الله و در آن
 این واقعیت است که در خط آن کتب است از مقام صدق و شوق قدم از ادوات که گرفته
 غمان توجع کاتب برسان یافته و صحبت حضرت محمدرحمه را تیس برده در باقی آن
 ویم به یکه که زیر این پنج کبود چون او که می بود و بود بود بود آنکه که عکس می شد
 جاوید و وجهی است اصل نمود قطب آنکه که با وی بر حق بود و در خط آن کتب است
 طی کرده تمام وادی با قدری که حق زود و مطلق بود و باید که در خط آن کتب است
 و خصوص طبع است طبع آن کتب است برده از همان در شوق عظیم و در بود که قوی داشت داده و یک
 یکی از آن کتب که در آن طریق رفیق الایمان بوده است و توجع می بوده و نیز در خط آن کتب است
 طبعه خواجگان قدس الله سرار هم در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 بر کشته بر در مسجد جامع است که مشهور در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 می نشسته اند و صحبت می نهشته و حضرت آن کتب را از آنجا آورده و در خط آن کتب است
 اند می نهشته اند که این در خط آن کتب است که مافوقه وی شده ایم بنیادیم که چه حید و یا
 بدست آریم و در اول که صحبت الایمان بر سیده اند می نهشته اند که شاهی که باقی است
 نسبت حضرت الایمان علیه الرحمه و از صفات بس و وسط حضرت خواجہ بزرگ خواجہ ساری
 و الیوم و الله یا قدس بره افیر میر سیده هم حضرت محمدرحمه قدس بره که حضرت الایمان نسبت
 از آنجا گرفته اند و الایمان از خدمت مولانا نظام خانیش در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 نسبت از حضرت خواجہ علاء الدین عطار عطار الدین گرفته و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 از خلفا خواجہ بزرگ سر روح روحه و افاض علی العالیین و حضرت الایمان علیه الرحمه و از صفات
 در ابتدا در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 می بوده اند و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است و در خط آن کتب است
 بیان خلق در آمده اند طریق محاورت و أسلوب مکالمه حضرت الایمان از خلفا گرفته

5701

بارشته زودست خود بر بزم بیداری تا بزم جهان رشته بگشاید و دردی بپیری که بود با دره در
 کارش را به جویم بزم خلد انارش در دهرش بار باری زنده خود را بر آن سپارد
 دیوارش سپرد و نه که در این راه با این طریق توان ظاهر می شد یعنی این متوجه شد باطلی
 که خفته بخدمت بیک که مانده است زوده بود نه ثعلبی خودم می نمودند که برگشتند و گشتند
 اقتصادی است که است بر آن نیست که نوری را در صحت و در فقری را در غنی است
 و به که انور نیانی و از هر دست باری که بیداری از دست نهد ای که بر برای ارباب شوی
 که می بخوری ز جام شش باری تا از شش بیست و هشت و اوست شوی تا روزی از خصلت آن
 بر سیده می شد که بعضی این طایفه را امری مشکف می شود که بر بعضی جمعی مانند ستر یا درین چه باشد
 و زود که طریق ساکت بر دو وقت یکی طریق سلسله است بتریب که سالک بهمان روی که
 زود زود خود را به درین طریق عبور بر عوالم ضروریست و دیگر طریق وجه خاص است که طایفه
 خواجگان است قس الله اعلم و سالک این طریق را بقدر توجه بر نفس ذات نیست و اظهار
 سیر و تغییر ز این طایفه شرکت درین طریق شرف عوالم ضروری نیست پس فرمودند که در مبادی

حال نشی نیست قوی غالب است و کیفیت عظیم مستوی کرد و در این حال قصه الوهید خراز در
سر این خطا رسیده که در هیچ یک از این روی رفته بودند و بی از نسبت فخر و نیت و نیت
همان که نیست شایسته یک نیم و همان می بردم که اگر مثل این واقع و است دهد مغیر نیست
تاگاه الدار می و این است چنان معلوم شد که در هیچ یک از این روی رفته بودند و نیت و نیت
این معنی انجابت است و همان شدیم می بودند و این واقع و نیت است هر واقع که بخار و جنت می
باشد و نگارنده حضرت الشان علیه الرحمة البتوا ان هر روح نفس از فعل باطنی عالی می تواند
جبل الای هم تبار و لایع حق در کماله مواضع حال الشان بود لظا با خلق و باطنی باطنی
چه چیز از حوادث ایلم و وقایع ظهور و عوام در الشان تصور و توانست کرد از این باطنی
شور انگیز که در شریک حضرت الشان می از روزه و در حرکت اعتبار و ملائطه در می آمد و اگر
تا ابرو و الفاطف که در شریک از روی جانت گفت کوی حساب میکرد و حضرت الشان می ایلم
برداشتند بعد از روزه که در شای شریک این شای حاضر می بود زیرا که از اینجا انتقال تصور و معنی
میوان کرد می بودند و طریقی از امکان مایک نه برای دارد که در هم جا با هم کس در هم حال در شریک
ان نسبت می توان کرد در سر رشته در است ای در رکعت از این عکس ای نسبت کرد
در هم هر جا که کس می کار میدار و نیت چشم دل جان با را می بودند که در شریک این نسبت
را اصل می باید ساخت و بغیر از اخذ این نسبت شریف بنایت و لطیف است و
دری مضبوط و شایع نیست بخودی امری را می می کرد و یکا و در وقتی که شخصی را نسبت
تلا می شود براه در نسبت فتوری واقع شود رجوع بسبب می باید کرد و ملائطه نمود که
چه چیز معنی مان شده و دفع ان باید شمول که نهایت مطلوب و نهایت تصور
این طایفه در هر یک یکی دوام اکایی جانب حق که در هیچ وقتی از اوقات غفلت
نماید دیگر شایسته و قدرت در کثرت که معرفت و فضل است و حضرت الشان از اخلاط می
مایل تر بود از طریق اجمال می بودند که کلا خود را در مرتبه اجمال میگردم مطلوب می شویم
و کیفیت غریبی نیست میدار چنانچه کمال می بریم که از هر سو جدا شده ام و بای ز می
سازند که در حدت و می توحید جان غالب شده است که دفع می را از خود

[illegible]

تفهم که با خورشید ایشان هم در شب نورانیست و چون حال دارد میفرمودند که بعضی از ایشان شیخ
چون بعضی دیگر از ایشان انبیاء است که عقل با یاد قدرت متفکر و مدبر و بعضی آن مختاری تواند شد
بلکه طریقی دریافتی و چهار شایسته است که عبارت از استقامت بر حدود و شریعت است و عمل
الایات و قوای ظاهری و باطنی را ایجاد برای وی مخلوق و اراضی و خلایق آن طایفات
باطن که عبارت از باطن مخلوق و قوه در ماسو است و تخیل و عقل از غیر تو سجد و توحید و توحید
از بعد از فیاض فانیست خود را بخلق میسر کرده و در عزت است پس و احکام است و رسوم و ادب
در وقت پیغمبر الهی بدون باطنی چون نباید کسی بر آن اطلاع نی یابد و در میان آن موقوف
که اگر امانت معتبره خدا این استقامت است در احوال و اعمال بر ندان و هو از قوه در وی است
و اجمال آن که استقامت علیه است و اولین طایفه از انبیاء است و این طایفه سال طریقت
طالب این نوع کرامت گشته اند و از احوال و طایفه بعد از آن است و این طایفه اولی که از آن
متحرز بوده اند که در خاستن طایفه و احکام از شجره حیرتی ظاهر می شود و در حضور و شش و شش
سایر قدر میفرمودند که مثل این امر واقع شود که در دست آن چند نفر باقی می ماند که در طایفه
حضرت ایشان از آن پس حری و حیرتی شد و اول میگردند در اکثر اوقات از برای ایشان
طعام دیگری آوردند بر رویی که اهل مجلس این کاه می شد و در کمال غنی بودند و سخن در
مجلس حضرت ایشان میگفت که فلان در ویشال اهل الله بوده و این طایفه میفرمودند که
اهل الله باشد چون توان گفت که وی از این طایفه است و از این طایفه میگوید و سکو که باقی
حضرت ایشان را بود که چون غار خشن را میگردند و در مدتی با جهالت و جهالت میکردند
چون از تعلیم هر چه میخواستند با حق میفرموده این طایفه شغل می نمودند میفرمودند که ایشان
از خواب و غفلت شغل این طایفه مهم است و تبارک است تمام شب بیدار و بعد از فراغ این
شغل این طایفه را که تبارک است و در اول حال زمان استراحت است و در وقت
چون بیدار میگشته اند بار و راقبه شغل می آورده اند اما در آخر وقت بیداری را در وقت
آخر شب از هم رفته بوده اند میفرمودند که برکت شغل هر تمام روز میسر و از برای باطل
نموده و میفرمودند و چون از آن طایفه میفرمودند که در وقت بیداری که آفتاب میزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The page contains dense handwritten Arabic script, likely from a historical document or manuscript.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[The document contains dense handwritten Persian script, which appears to be bleed-through from the reverse side or extremely faded ink.]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

20

[illegible]

محضر المجلس التشريعي
الذي اجتمع في
الغرفة الاولى
في يوم الاثنين
العاشر من شهر
الربيع الثاني
سنة ١٣٢٤
هـ

[illegible]

[illegible]

مفتی محمد رفیع

[illegible]

تحریر: محمد رفیع

SECRET

1950

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

1947

CONFIDENTIAL

100

14

44

1945

65

1990

10/1/54

۱۰۰

79

[The document contains dense handwritten Persian script arranged in approximately 7-8 horizontal columns. The handwriting is cursive and appears to be from the late 19th or early 20th century.]

مجلس
العلماء
بمصر
الجامعة
القاهرة

[illegible]

[illegible]



75

75

[illegible]

[illegible]

صفت نیر از غایت و مایه نال این عشق است و ایگان قسیدم است و مایه
عین و حسن و بهر شکلی که میسر شود بهر که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
برجسته است و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
بخش و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
نور و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
که وسط باشد آنست که نظر بر چهره نماند و بگوید که این چهره منور و جامه نیر
است و مایه نال این عشق است و مایه نال این عشق است و اگر کسی که بر این قافیه
بی نهایت است و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
می نیر است و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
ادای و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
نیا گوید و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
سبب شود که بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
چون این قافیه است و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
نام افشاند و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
از این که بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
عین و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
بر این که بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
است و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
در دشت می دراید و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
ذات و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
اجباری و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه
میگردد و بهر شکلی که میسر است و بهر شکلی که میسر است و اگر کسی که بر این قافیه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درین اهل حضرت عارف است که می دانند
 این بود که از خود بیرون می آید
 این چه نامی بود که در آن زمان از ایشان
 بود که از این عالم می فرستادند
 در این عالم که در آن زمان از ایشان
 بود که از این عالم می فرستادند
 در این عالم که در آن زمان از ایشان
 بود که از این عالم می فرستادند
 در این عالم که در آن زمان از ایشان
 بود که از این عالم می فرستادند

APPOINTED CELL

MANUSCRIPT

